

دین و جهان

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : دین و جهان

چاپها : یکم : تهران ، چاپخانه‌ی پیمان ـ ۱۳۲۳ ؛ دوم : تهران ، چاپخانه‌ی پیمان ـ ۱۳۲۴ ؛ سوم : تهران ـ بهمن ۱۳۳۶

پراکنش اینترنتی : یکم : ۱۳۸۳ ؛ دوم : آذر ۱۳۹۲ ؛ سوم : آذر ۱۳۹۶ ؛ چهارم : شهریور ۱۴۰۰

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جستار : گرفتاری دینها در جهان ، همبستگی دین و دانش ، براندازی دینها ، گرفتاری مادّیگری در ایران و جهان ، سختی زندگانی کنونی ، آفت جنگ ، ماشینیزم ، اقتصاد دادگرانه ، شورش (یا انقلاب)

شمار صفحه‌ها : ۸۵

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : سه بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده.

۲ـ زیرخطدار بودن یا پررنگی جمله‌ها از ماست.

۳ـ پابرگیهای اصل کتاب را با نام نویسنده (کسروی) نشان داده‌ایم. دیگر پابرگیها همه از ماست.

۴ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیکره‌ها

یادداشت ویراینده

جُستارهای این کتاب گونه‌گون است. آنها در زمینه‌های دین ، دانش ، گرفتاریهای ایران و جهان و سختی زندگانی کنونی ، جنگ ، مادّیگری ، ماشینیزم ، اقتصاد دادگرانه و مانند اینها می‌باشد. خواننده پاسخ پرسشهای چندی را درمی‌یابد. آنها را در پیوستی به نام «پرسشهایی که این کتاب به آنها پاسخ می‌دهد» گرد آورده‌ایم. برخی از آن پرسشها اینهاست :

ـ گمراهیها چگونه از مغزها زدوده گردد؟!

ـ آیا دانشها به تنهایی می‌تواند راهنمای آدمی در زندگانی باشد؟!.

ـ آیا آدمی همین تن و جان مادّیست یا درو نیروهای دیگری نیز هست؟!

ـ «نبرد آدمیان» یا «نبرد زندگی» چیست؟!

ـ آیا از دینهای کنونیِ جهان سود برمی‌خیزد یا زیان؟!. باید بمانند یا برافتند؟!.

ـ سرچشمه‌ی رنجها و بدبختیهای آدمی چیست؟!.

ـ ارجدارترین کارهایی که در زمینه‌ی اقتصاد باید کرد تا از ناروائیهای کنونی جلو گرفت چی‌هاست؟!.

ـ آیا می‌توان از جنگها جلو گرفت؟!.

ـ با آنکه دو سه سده است دانشها شکستهای سختی به کیشها وارد آورده‌اند ، چرا آنها همچنان مانده ایستادگی می‌کنند؟!

ـ آیا برانگیختگان (دینگزاران) مردانی هوسمند و سودجو بوده‌اند؟!.

ـ بت‌پرستی چه زیانهایی داشته است؟!

ـ آیا یکتاپرستی دنباله‌ی بت‌پرستی بوده است؟!.

ـ همبستگی دین و دانش چیست؟!.

ـ آیا داوری خرد درمیان آدمیان متفاوت است؟!

ـ آیا برخاستن زردشت و بنیادگزاری دین زردشتی چه انگیزه‌ای داشته است؟!

ـ آیا برخاستن محمد و بنیادگزاری دین اسلام چه انگیزه‌ای داشته است؟!

ـ صوفیگری از کجا برخاسته؟! و به چه علت رواج بی‌اندازه گرفت؟!

ـ هیاهوی «ادبیات» که در ایران راه انداختند ، تاریخچه‌اش چه می‌باشد؟!.

ـ چرا کشورهای سوسیالیست از جمله شوروی نتوانستند چنانکه آرزو داشتند کیشها را براندازند؟!..

ـ معنی درست سیاست چیست؟!.

ـ معنی درست انقلاب چیست؟!.

امروز درماندگیهای کشور نه چیزیست که بتوان انکار کرد. هر کسی که اندک‌بهره‌ای از فهم و خرد دارد این را از روی پیشامدها و سنجش حال ایران با دیگر کشورها بآسانی درمی‌یابد. کار بجایی رسیده که دلسوزان و نیکخواهان را بتکاپو واداشته و پیاپی کتابها و گفتارهاست که در زمینه‌ی سرچشمه‌های بدبختی و عقب‌ماندگی ایرانیان بچاپ می‌رسد.

یک نکته در این کتابها جای خشنودیست و آن اینکه در آنها سرچشمه‌ی گرفتاریهامان را بیش از هر چیز در خودمان ، در فرهنگمان و در نادانیهامان ، یافته و شناسانیده‌اند. دیگر بر آن تئوری که همه‌ی گرفتاریهامان را از استعمارگران و یا تنها از دولت می‌دانست و همه‌ی گناهان را بگردن ایشان می‌انداخت خط قرمز کشیده شده. این نشان از آن دارد که اکنون به جُستار (مبحث) درماندگی کشور «واقع‌بینانه‌تر» نگریسته می‌شود.

شناخت که درست نباشد چاره‌جویی نیز نادرست از آب درمی‌آید. بسیاری از کوشندگان سیاسی

باآنکه نادانیهای توده را می‌دیدند و افسوسها مـی‌خوردنـد چـون سرچشـمه‌ی گرفتاریهـا را اسـتعمار بیگانگان و یا استبداد پادشاهان می‌پنداشتند برآن بودند که «اول قوه بدست آورند» و آنگـاه «پـای استعمارگران را از ایران ببرند» و سرانجام اگر فرصتی ماند بدرد نادانی توده پردازند. همین یک لغزش چه کوششهای بسیاری را که تباه نگردانید. تاریخ صد سال اخیر ایران پر است از جنبشهایی که آرمان و کوششهاشان در فرمول بالا می‌گنجد.

کسروی که از جنبش مشروطه چند بار این لغزش را در کار جنبندگان دیده و هـر بـار بـر تبـاه گردیدن کوششها و ریخته شدن خونهاشان افسوسها می‌خورد ، پس از شهریور ۲۰ که بار دیگـر انبـوه درسخواندگان بمیدان سیاست درآمدند و می‌دید این بار هـم بـه همـان لغزشـگاه در کـار لغزیدننـد نتوانست خاموش بنشیند و بروشن گردانیدن زمینه پرداخت. او گفت :

> «پیشروان مشروطه نیز گرفتار این خامیها می‌بودند و چنـین می‌پنداشـتند کـه همانکـه مشروطه در این کشور روان گردیـد و مجلـس برپـا شـد و قانونهـایی درمیـان بـود ، بهمـه‌ی بدبختیهای ایرانیان چاره خواهد شد و این توده رو بـراه پیشـرفت نهـاده ، در انـدک‌زمـانی بـا توده‌های بزرگ اروپایی همسری خواهد نمود ، و از خامی این نمی‌دانستند که کـیش شـیعی و صوفیگری و شعرهای حافظ و سعدی و رباعیات خیام و بسیار مانند اینها با مشروطه و زندگانی آزاد و دمکراسی ناسازگار است و تا اینها هست و مغزها آلوده‌ی آنهاسـت ، مشـروطه در ایـران پیش نتواند رفت و اگرهم روان گردد جز یک دستگاه پست و ننگ‌آوری (همچـون مشـروطه‌ی امروزی) نتواند بود».

ولی کوشندگان دهه‌ی ۲۰ ، دسته‌ای سرمست از فیروزیهای شوروی و دسـته‌ای دیگـر شـیفته‌ی زندگانی اروپایی و فیلسوفان غرب ، باین سخنان نزدیک نمی‌آمدند تا نیک گوش دهند و دریابنـد. در آن روزها اروپایی هرچه می‌گفت از دیده‌ی ایشان جز راست نبود. از آنسو از ناشکیبایی مـی‌خواسـتند همان «راه میان‌بر» یادشده را بپیمایند و هرچه زودتر «قوه بدست آورند». از دیده‌ی ایشان بنادانیها و گمراهیها پرداختن اموری فرهنگی بود و بکوششهای سیاسی ربطی نداشت. آنها «موضوعات فرعی» و «جنبشهایی با جنبه‌ی غیر اساسی» بودند و اینبود می‌پنداشتند «برای اینکـه تـأثیر کننـد وقـت

زیادی را اشغال خواهند نمود».[1] بدینسان از پرداختن بنادانیها و آلودگیهای مردم کناره می‌جستند.

همین اندیشه‌های بیپا زمینه را برای سخنان و شعارهای پرآسیبی فراهم کرد. از جمله این شعارها : «همه‌ی گرفتاریها نتیجه‌ی فقر و احتیاجست» ، «باید وضعیت اقتصادی مـردم را اصـلاح کـرد. دیگـر چیزها خود بخود اصلاح خواهد شد».

کسروی در برابر چنین اندیشه‌هایی بالا برافراشت و با دلیلهای استوار ، بیپایی آنها را نشان داد ـ چنانکه در این کتاب دیده می‌شود. افسوس که در کوششهای سیاسی آن سالها ، احساسات بر خردها چیرگی می‌نمود. از اینرو سخنان بیپایی بعنوان آنکه پشتوانه‌اش یک تئوری اروپایی است درخشانتر از هر سخن پرمغزی می‌نمود که یک شرقی می‌گفت. در هر حال این بار هم نتیجه زیانمند افتـاد. زیـرا آن لغزش پرآسیب ، آن تئوری بیپا که تا سال ۵۷ از زبان جنبندگان سیاسی همچنان شنیده می‌شـد ، سی و اند سال کوششهای مردم و پیشوایان را به بیراهه برد و همه را تباه و مردم را سالها از کوشـش سیاسی نومید گردانید.

تنها پیشامدهای سال ۵۷ و پس از آن بود که بیپایی آن تئـوری را چنـدان آشـکار سـاخت کـه هوادارانش دیگر جای پافشاری نیافتند.

راستی آنست که برجستگان توده سخنان کسروی را دست‌کم گرفتند و دیرزمـانی کـه گذشـت بفراموشی سپاردند. در این میان اَنکیزیسیون محمدرضاشاهی ، بازداشت کتابهـای او ، و جلـوگیری از کوششهای یارانش باین فراموشی کمک بسیار کرد.

آنچه باعث شد پس از دهها سال بار دیگر باندیشه‌های کسروی رو بیاورند نخست از آن بـود کـه در این زمان دراز ، بیپایی اندیشه‌های دیگر آشکار گردید و همگان دیدند که آنها چه اندازه از حقایق پرتند. دوم ، پیشامدهای سال ۵۷ و پس از آن ، هشـدارهای او را دربـاره‌ی ادعـای حکومـت ملایـان بیادها آورد. بیاد آورد نبردهای جانفشانانه‌ی او و یارانش را با نادانیها و بـدآموزیها. همچنـین چنانکـه

۱ـ روزنامه‌هایی که پس از شهریور ۲۰ درآمدند پر بود از چنین سخنانی. نوشته‌های میان گیومه را ما از دفتر «پاسخ به پاسخ آقای جهاندار» (۱۳۲۵) آورده‌ایم.

پیشتر گفتیم بررسیهای سالهای اخیر و کتابهایی که در این زمینه چاپ شده نشان داد که سرچشمه‌ی بدبختیهای این توده نه در رفتار کشورهای استعمارگر بلکه در گمراهیها و آلودگیهاییست که خود به آن گرفتارست. راستی هم استعمارگران برای رسیدن به خواستهاشان افزاری جز از گمراهیها و آلودگیهای یک توده ندارند و چنانکه تاریخ گواهست همیشه از آنها سود جسته‌اند. اینها تأییدهایی بر سخنان کسروی بود که دهها سال پیش گفته شده بود و چنین تأییدهایی رویها را بسوی اندیشه‌های او بازمی‌گرداند.

پاکدینی یا راهی که کسروی گشاد نه تنها برای ایرانیان بلکه برای همه‌ی جهانیان است و از اینرو می‌بایست کوششهایی رود تا این سخنان بگوش مردمان دیگر نیز برسد. او گامهایی در این راه برداشت ولی جز فرصت اندکی نیافت. چنانکه از این کتاب نیز بنیکی دیده می‌شود از خود ما ایرانیان بیدردانی پیاپی سنگها بر سر راه او غلتانیده یک دم آسوده‌اش نمی‌گزاردند. این کتاب همچنین گوشه‌ای از رنجهایی را که از این باره می‌کشید نشان می‌دهد.

کسانی باآنکه آموزاکهای (تعلیمات) کیشها را بیخردانه و زیانمند یافته‌اند خام‌اندیشانه می‌پندارند تنها با ریشخند کردن یا نکوهش می‌توانند آنها را از مغزها بیرون رانند. یکی از نکته‌های آموزنده‌ای که در این کتاب بازنموده شده راه نبرد با گمراهیها و این راز می‌باشد که نکوهشِ تنها و ریشخند اثر چندانی بر باور پیروان کیشها ندارد. چنانکه تنها در زمان محمدرضاشاه سی و اند سال بکیشها و پیروان ایشان ریشخند و نکوهش شد ولی کمترین نتیجه‌ای بدست نیامد.

> «از میان رفتن آنها (کیشها) با بد گفتن نتواند بود ، با خوار داشتن نتواند بود ... بلکه چیزهای نیرومندتر از اینها درباره‌ی آنها کارگر نتواند بود».
>
> «بیرون راندن نادانیها از مغزها جز با یاد دادن آمیغها [= حقایق] نتواند بود».

شهریور ۱۴۰۰

پرسشهایی که این کتاب به آنها پاسخ می‌دهد

ـ دانش چیست؟

ـ آیا دانشها همیشه گره‌گشاست ، یا آنکه خود دشواریها در زندگانی آدمیان پدید آورده؟!

ـ مادّیگری چیست ، نتیجه‌هایش کدامست؟!.

ـ راز آنکه امروزیان بیش از گذشتگان می‌کوشند ولی به اندازه‌ی آنها آسایش ندارند چیست؟!

ـ پایه‌های دین چی‌هاست؟!

ـ آیا امروز کار ، بازرگانی ، کشاورزی ، اقتصاد و صنعت در ایران و دیگر کشورها به معنی درست آنها بکار بسته می‌شود؟!

ـ آیا برای کاستن از گرفتاریهای جهان فرهنگ چه بایایی (وظیفه) دارد؟!

ـ تأثیر یاد گرفتن حقایق زندگی بر رفتار آدمیان چیست؟!

ـ دین چیست؟!.

ـ آیا دینها را بنیادی هست یا بیکبار بی‌بنیاد می‌باشند؟!.

ـ علت خوار نمودن کیشها (همانها که بغلط دین نامیده می‌شوند) چیست؟!

ـ آیا پیشرفت آدمیان از کدام راه رخ داده : راه دین ، راه دانش یا هر دو؟!

ـ آیا به گفتگو از خدا نیازی هست؟!

ـ سرچشمه‌ی پیدایش یک اندیشه (راست یا ناراست) چیست؟! ، خاستگاه یک دستگاه اندیشه‌ای (سودمند یا زیانمند) از کجاست؟!

ـ چیست آنچه جلو هوس و خودخواهی آدمیان را گیرد و آنان را به نیکخواهی باهم وادارد؟!

ـ خِرد چیست؟! ، کارش چیست؟!.

ـ تفاوت اندیشه و پندار چیست؟!.

ـ «انا الحق» گفتن حلاج از چه رو بوده؟!

ـ چه ارتباطی میان رواج شعر و رمان در ایران با جنبش مشروطه بوده؟!

ـ آیا با از میان برخاستن نیازمندیها و بینواییها ، کیشها و خرافات و دیگر گمراهیها نیز از میان خواهد برخاست؟!.

ـ راه ریشه‌کن کردن کیشها و گمراهیها و ستردن مغزها از خرافاتشان چیست؟!.

ـ آیا شدنیست که یک مردمی با آلودگیهای کهن و اندیشه‌های پستِ پرزیان ، در فرهنگ ، کشورداری و اقتصاد چندان استوار پیش روند که درمیان توده‌های برجسته‌ی جهان جایگاهی یابند؟!



بنام پاکْ‌آفریدگار

اینها گفتارهاییست که در نشستهایی رانده شده
و اینک در این دفتر بچاپ می‌رسد. کسروی

نشست یکم

ما تاکنون در نشستهای خود از دسته‌هایی که با ما بدخواهند سخن رانده‌ایم. از شاعران ، از صوفیان ، از هواداران فلسفه ، از شیعیان ، از بهائیان ، از شیخیان ، از خراباتیان ؛ از هر یکی بگفتگو پرداخته‌ایم. ولی یک دسته بازمانده که باید از آنها نیز سخن رانیم.

این دسته آن کسانیند که بهیچ چیزی پابستگی[= تقید] نمی‌دارند و در هیچ راهی نیستند ، و تنها چیزی که در زندگی می‌شناسند ، پیروی از هوسها و از سَهِشهای[احساسات][1] خودشانست ، و آنان در حال آنکه بسیار گمراهند و مغزهای تاریک و اندیشه‌های کوتاه می‌دارند ، خود را برتر می‌شمارند.

از چندی پیش که کوششهای ما سَتَرسا[= محسوس][2] گردیده و درمیان توده تکانی پدید آورده ، اینان نیز با ما بکارشکنی برخاسته‌اند و در اینجا و آنجا بسخنانی می‌پردازند ، و اینست من می‌خواهم از آنان نیز گفتگو کنیم و برای آنکه رشته‌ی سخن بدست آید بهتر می‌دانم همان گفته‌هاشان را عنوان کنیم و از همانها بسخن آغازیم.

۱ـ سهیدن (همچون جهیدن) = برانگیخته شدن احساس(ات) ؛ سهش (همچون جهش) = احساس درونی (خشم ، شادی ، ترس ، اندوه ...)

۲ـ سترسیدن (همچون نترسیدن) = محسوس گردیدن ؛ سترسا / سترسنده = محسوس

یکی از گفته‌های ایشان که بارها می‌شنویم آنست که چون با کسی از ما در نشستی فراهم نشستند و یادی از کوششهای ما بمیان آمد ، یکی سر برمی‌آورد و چنین می‌گوید :

«کوششهای شما تا آنجا که خراب می‌کنید بسیار خوبست. ما هم با شما شریکیم. ولی درست کردنش را باید بدانشها واگزارید. امروز دیگر نمی‌شود نام دین برد».

اینها جمله‌هاییست که از زبان همدیگر گرفته‌اند و بدینسان بما ارمغان می‌گردانند. از همین جمله‌ها پیداست که آنان از آمیغها [= حقایق] بسیار دورند و همچون بیشتری از درسخواندگان مغزهاشان پر از جمله‌های پا در هوای شاعرانه می‌باشد.

آنان کار ما را نفهمیده‌اند و هیچ نمی‌دانند که ما چه می‌گوییم و چه می‌کنیم و به چه می‌کوشیم. تو گویی راستی‌را سخن از برانداختن و ویران گردانیدنست که آنان چنان دستوری می‌دهند. تو گویی راستی‌را خانه‌های کهنی در پیشِ رویست و ما کلنگ و بیل بدست گرفته می‌خواهیم آنها را بکوبیم و ویران گردانیم که آنان استادانه می‌فرمایند : بکوبید و ویران کنید ولی ساختنش را بما واگزارید که از روی نقشه بسازیم. در همینجاست که می‌گویم آنان از کار ما آگاه نمی‌باشند. در همینجاست که می‌گویم از آمیغها بسیار دورند.

آنان نمی‌دانند کاری که ما می‌کنیم بیرون گردانیدن گمراهیها و نادانیها از مغزها و جا دادن آمیغها و داناکها[1] در آنهاست ، و این دو کار باهم توأمست ، بلکه خود یک کار است. باین‌معنی که **ما آمیغها را در دلها می‌گنجانیم تا بتوانیم بدستیاری آنها گمراهیها را بیرون رانیم.**

آنان نمی‌دانند مغز آدمی کاسه‌ی مسی نیست که ما بگیریم و با شستن و خاک مالیدن از گمراهیها پاک گردانیم و آنگاه بدیگران دهیم که چیزهایی در آن بگنجانند. نمی‌دانند که نادانیها و گمراهیها از مغزها هنگامی بیرون رود که آمیغها بجای آنها بیاید ، وگرنه بیرون نخواهد رفت و اگرهم رفت نادانیهای دیگری جای آنها را خواهد گرفت.

۱ـ داناک (دان + اک) مانند خوراک (خور+اک = آنچه خورند) = آنچه دانند ، معلومات

شما چنین انگارید که یک دسته مردم دربارهٔ گیتی پندار کهن پدران خود را می‌دارند و چنین می‌دانند که زمینیست پهن و هموار و آسمانهایی بروی آن ، یکی بالا دیگری ، و چنین انگارید که ما می‌خواهیم آنان را از آن گمراهی و نادانی بیرون آوریم ، آیا از چه راه توانیم؟ آیا با گفتن اینکه «نفهمیده‌اید» یا «اینها راست نیست» آن پندار از مغزهای آنان بیرون خواهد رفت؟.. بیگمان نخواهد رفت و هوده‌ای[نتیجه] از سخن ما جز سستی باورهاشان نخواهد بود. اگرهم یکی آن پندار را از دل بیرون کرد ، پندار غلط دیگری از پیش خود بجای آن خواهد گزاشت. پس **بیرون راندن نادانیها از مغزها جز با یاد دادن آمیغها نتواند بود.**

در همان زمینهٔ کوششهای خودمان ، ما که با ده و چند کیش نبرد می‌کنیم و می‌خواهیم آنها را یکایک براندازیم ، اگر تنها بآن بس کنیم که بگوییم : «این کیشها بیپاست» و بریشخند و نکوهش پردازیم ، نتیجه آن باشد که باورها سست گردد ولی به همان حال بازماند (چنانکه روزنامه‌ها تاکنون این کار را کرده‌اند و این نتیجه اکنون درمیانست و خود یکی از گرفتاریهای توده همان می‌باشد) ، و **ما هنگامی توانیم آن کیشها را براندازیم که چنانکه از آنها نکوهش می‌کنیم و بیپایی هر یکی را بازمی‌نماییم ، معنی راست دین را نیز روشن گردانیم و در آن زمینه آنچه آمیغهاست با دلیلهای استوار نشان دهیم که اینها را در دلها جا دهیم و آنها را دور رانیم.** تنها از این راهست که به نتیجهٔ درستی توانیم رسید.

کوتاه سخن : در اینجا داستان ویران گردانیدن و دوباره ساختن نیست. این کار نه چیزیست که یکی یک رویش را کُند و یک رویش را بدیگری واگزارد. این کار از کسی برآید که هر دو رویش را تواند. روشنتر گویم : برانداختن پندارهای بیپا و گمراهیها از کسی ساخته است که آمیغها را بجای آن تواند گزاشت. از کس دیگری ساخته نمی‌باشد. پس چه سخن پوچیست که کسانی بگویند : «کوششهای شما تا آنجا که خراب می‌کنید بسیار خوبست ... ولی ساختنش را بدانشها واگزارید».

راستی‌را چه سخن پوچیست. این سخن می‌رساند که آنان تا چه اندازه از این زمینه‌ها دورند ، تا چه اندازه بیگانه‌اند.

اینها «دانش» چه چیز را می‌گویند؟.. اگر دانش تنها ریاضیات و طبیعیات و تاریخ و جغرافی است ، ما می‌پرسیم : آیا کدام یکی از اینها کاری را که ما می‌کنیم تواند کرد؟!. کدام یکی آمیغهای زندگانی را بمردمان تواند آموخت؟!. و اگر دانش هر آن چیزیست که راست باشد و از روی دلیل بدست آید ، در آن حال سخنانی که ما می‌گوییم خود دانش است. که گفت : اینها دانش نیست؟!. آنان معنی دانش را نیز نمی‌دانند و چنین **می‌پندارند که دانش آنست که از اروپا بیاید**. اگر این سخنانی که ما می‌گوییم از اروپا آمده بودی آنگاه دیده شدی که آنان چه تکاپویی می‌کنند و با چه آب و تابی آنها را می‌پذیرند و به رخ مردم می‌کشند.

مثلاً ما که می‌گوییم : «آدمی در کالبد خود دارای دو دستگاهست : یکی دستگاه جان و دیگری دستگاه روان ، و این دو از هم جداست که هر یکی دریافتها و خواهاکهای[1] دیگر دارد و سهشهای دیگر در آدمی پدید آورد». یا می‌گوییم : «آدمی دارای نیرویی بنام خرد است که داور نیک و بد و شناسنده‌ی سود و زیانست» ، آیا اینها دانش نیست؟!. آیا اینها چه جدایی با آنچه در روانشناسی گفته شده می‌دارد؟!. آیا جز آنست که اینها والاتر از آموزاکهای[2] روانشناسیست؟. همچنین ما در گفتگو از زندگی می‌گوییم : «آدمی را به نبرد نیاز نیست و آدمیان باید بجای نبرد با یکدیگر ، دست هم گیرند». آیا این چه جدایی با گفته‌های دانشمندان اروپایی می‌دارد؟!. چه شده که آنها دانش باشد و این نباشد؟!. آیا جز آنست که دانشمندان اروپا گوهر آدمی را نشناخته و جدایی بسیار آشکاری را که میانه‌ی او با دیگر جانورانست ندانسته و از اینرو آدمی را بپای جانوران برده و چنین دانسته‌اند که این همچون آنها ناچار از نبرد و کشاکش با همجنسان خود می‌باشد ، ولی ما جدایی‌ای را که میانه‌ی

۱ـ خواهاک = آنچه خواهند ، امیال

۲ـ آموزاک = آنچه آموزند ، تعلیم

آدمی با جانورانست با دلیلهای روشن نشان می‌دهیم و می‌گوییم : «این را بپای آنان نتوان برد». می‌گوییم : «اگر جانوران ناچار از نبرد و کشاکشند ، آدمی نیست».

می‌گویند : «امروز دیگر نمی‌شود نام دین برد ...» این هم مانندهٔ دیگر گفته‌هاشان. اینان دین را به چه معنی می‌شناسند؟!.

چنانکه گفتم ، آنان از کار ما آگاه نیستند و نمی‌دانند ما چه می‌گوییم. از دور می‌شنوند ما در نوشته‌ها و گفته‌های خود نام دین می‌بریم. از این واژه ، آن دستگاههای سست و بیپایی را که کشیشان و ملایان بنام دین می‌دارند بیاد می‌آورند. برای دین معنایی جز آن نمی‌شناسند.

ما در این کوششهایی که می‌کنیم آن می‌خواهیم که ایرانیان از این نادانیها و پراکندگیها که گرفتارند ، رها گردند و همگی در زندگانی یک راه را دنبال کنند. می‌خواهیم شرقیان از این پس‌ماندگی و زیردستی رها گردند و به یک زندگانی آزادی رسند. از آنسو می‌خواهیم جهانیان ، چه شرقی و چه غربی ، از کشاکشها و نبردها که درمیانست دست بردارند و راهی از روی خرد پیش گیرند. اینها هر سه کارهای بسیار بسیار بزرگیست ، و ما اگر دین می‌گوییم ، اینها را می‌خواهیم. من نمی‌دانم باینها چه ایرادی توان گرفت؟!. نمی‌دانم چرا نتوان نام دین برد؟!.

می‌باید بآنان گفت : شما سخنان ما را بخوانید و هر ایرادی می‌دارید بگیرید. وگرنه این گفته بسیار پوچست. در برابر سخنانی با آن ارجداری[اهمیت] و استواری یک چنین جمله‌ای جز «هو» شمرده نخواهد بود.

شما را ایراد همین بس که گفته‌های ما را نخوانده و ندانسته بدشمنی برخاسته‌اید. همین بس که در برابر دلیلهای استوار بچنین سخن پوچی پرداخته‌اید.

پس از همهٔ اینها ما دربند نام نیستیم. اگر نام دین خوار شده ، شما پاکدلانه هر نام دیگری می‌گزارید ، بگزارید. تنها خواریِ نام ، دستاویز چشم‌پوشی از آمیغها نتواند بود.

شگفتتر آنکه می‌گویند : «ما هم با شما شریکیم». نمی‌دانم از این سخن چه معنایی را می‌خواهند. اگر آنان در دشمنی با پندارها (یا بگفته‌ی خودشان : خرافات) با ما همراهند ، تاکنون کدام یاوری را بما کرده‌اند؟!. ما ده سالست بهمه‌ی سختیها تاب آورده ، همه‌ی فشارها را کشیده‌ایم و همیشه با ملایان و پیروان کیشها در نبرد بوده‌ایم و در این ده سال یک بار نشده که از این گروه یاوری بینیم. **یک بار نشده که گفتاری در یکی از روزنامه‌ها بهواداری از ما نوشته شود.**

پیشامد بهمن‌ماه[۱۳۲۲] آذربایجان فراموش نگردیده که ملایان و بهائیان و صوفیان دست بهم دادند و حاجیهای انباردار[= محتکر] و سفته‌باز ، پولها ریختند و در برابر چشم بیگانگان به یک رشته وحشیگریهای بسیار پستِ ننگ‌آلودی برخاستند. در چنان پیشامدی از این دسته کمترین هواداری از ما دیده نشد. بلکه بسیاری از آنان در همان هنگام فرصت یافته بکینه‌جویی کوشیدند.

از این هم می‌گذریم ، بما یاوری ننمودند ، ننمایند. آیا خودشان تاکنون کدام گامی را در راه نبرد با پندارها برداشته‌اند؟!.

اگر راستی را بخواهیم یک دسته از ایشان کمترین دلبستگی بتوده و کشور خود نمی‌دارند و آرزومند نیکی جهان نمی‌باشند ، و هیچگاه جز درپی خوشیها و هوسبازیهای خود نیستند و این سخنان که در برابر ما می‌گویند از راه رشک و خودخواهیست. یک دسته‌ی دیگر دلبستگی‌ای که بکشور و توده‌ی خود می‌دارند آنست که حزبی برپا سازند و نیرویی بیندوزند و در کارهای کشور پا درمیان دارند و هیچگاه دربند پیراسته گردانیدن توده از پندارها و دیگر آلودگیها و بیرون آوردن کشور از این ناتوانی نمی‌باشند. **جدایی میانه‌ی ما و ایشان در اینجاست که آنان می‌خواهند توده با همین حالی که هست ، باشد و آنان پیش افتاده آنان را در پشت سر توده‌های بزرگ انگلیس و روس و آمریکا (و در زیردست یکی از آنها) راه برند. ولی ما می‌کوشیم توده را از این حال آلودگی و ناتوانی بیرون آوریم و او را شاینده[= لایق] گردانیم که با توده‌های**

دیگر همگام و همدوش گردد و خود راه زندگی پیماید. به هر حال گفتن آنکه «ما هم با شما شریکیم» از هر باره دروغ است.

یک گفته‌ی دیگر آنان اینست که می‌گویند : «در قرن بیستم هم دین می‌شود؟!..» این یکی از ریشخندهای ایشانست.

نخست ، باید پرسید : شما از قرن بیستم چه می‌دارید که چنین بآن می‌نازید؟!.. شما از سده‌ی بیستم جز بدبختی و توسری‌خوری چه بهره‌ای برده‌اید؟!. داستان شما داستان کسیست که بدارایی همسایه بنازد.

دوم ، **گذشتِ زمان آمیغها را دیگر نگرداند. دین اگر چیز سودمندیست باید در سده‌ی بیستم هم باشد و در سده‌ی سی‌ام نیز باشد. اگر سودمند نیست و زیانمند است ، بایستی هیچگاه نباشد.** شما اگر دین را چیزی بد می‌دانید و ایراد می‌دارید ، آن را بگویید. چه کار با قرن بیستم یا سی‌ام می‌دارید؟!.

سوم ، در همان قرن بیستم است که جهانیان راه زندگی را گم کرده‌اند و از خوشیها بهره‌مندی نمی‌توانند. در همان قرن بیستم است که در یکسو سالانه ملیونها مردم از گرسنگی می‌مردند ، و در یکسو از نبودن خریدار ، غله و قهوه و شکر و دیگر چیزها را بدریا می‌ریختند. در همان قرن بیستم است که بیکاران و گرسنگان دسته‌ها می‌بستند و لشگرها می‌آراستند و در شهرها می‌گردیدند.[۱]

پس از همه‌ی اینها در همان قرن بیستم است که چنین جنگ ویران‌کُنی درمیان دولتها می‌رود.

آری بسده‌ی بیستم بایستی نازید. زیرا آن پیشرفتی که در زمینه‌ی دانشها در این سده و در سده‌ی پیشتر رخ داده ، و آن چیرگی‌ای که آدمی را به سپهر [=طبیعت] پدید آمده ، در تاریخ آدمیگری بیمانند است. تاکنون چنین گامهای بزرگی در راه پیشرفت برداشته نشده بوده.

۱ـ این سخنان درباره‌ی «بحران بزرگ» کشورهای سرمایه‌داریست که کمابیش ده سال ـ از ۱۹۲۹ تا آغاز جنگ جهانی دوم ـ جهان را گرفتار نموده بود.

ولی چه سود که آدمیان راه بهره‌مندی از آن دانشها را نمی‌دانند. چه سود که همان دانشها از یکسو مایه‌ی سختی زندگانی گردیده و از یکسو صدها افزار آدمکشی و شهر ویران‌کنی بدست آدمیان داده. چشم بگشایید و ببینید اروپا که گهواره‌ی دانشهاست از دست همان دانشها چه می‌کشد.[۱]

آنان هیچ نمی‌دانند امروز گرفتاری جهان چیست. نمی‌دانند که همان دانشها که سده‌ی بیستم بآن می‌نازد چه گره‌هایی در رشته‌ی زندگانی پدید آورده. چنانکه گفتم آنان از این زمینه‌ها بسیار دور ، بلکه خود بیگانه‌اند.

از اینسو ، ما باآنکه در جاهای دیگر از گرفتاریهای جهان سخنان بسیار رانده‌ایم برای آنکه گفتگو روشن باشد می‌باید در اینجا هم برانیم :

ما بدانشها ارج بسیار می‌گزاریم. اگر دیگران بنام آنها می‌نازند ، ما بخود دانشها هرگونه دلبستگی می‌داریم. از گفتن بی‌نیاز است که جنبش دانشها در اروپا در دو قرن گذشته گامهای بزرگی در راه پیشرفت بوده. چیزی که هست از همان دانشها چند رشته دشواریهای بزرگ پدید آمده که من اینک فهرست‌وار می‌شمارم :

۱) از همان دانشها مادیگری پدید آمده که بآتش «نبرد زندگانی» دامن زده و این پتیاره[=بلا] ، گرفتاری را بسیار سخت گردانیده و بدشواری زندگانی افزوده.

۲) ماشینهای بافندگی و ریسندگی و کارندگی و مانند اینها ، و همچنین راه‌آهن و تلگراف و اتومبیل و هواپیما و رادیو و بسیار از اینگونه که نتیجه‌ی دانشهاست ، هر یکی افزاری دیگر در دست آزمندان و ستمگران گردیده و بچیرگی آنها بسیار افزوده ، که این شُوندِ[۲] دیگری بدشواری زندگانی می‌باشد.

۳) جنگ که یکی از گرفتاریهای آدمیانست ، صد برابر سختتر و گزندآورتر از آنچه می‌بود گردیده.

۱ـ این سخنان در گرماگرم جنگ جهانی دوم رانده شده.

۲ـ شوند (همچون بلند) = سبب

اینها سه رشته گرفتاریهاست که از همان دانشها برخاسته و من اینک از یکایک آنها سخن رانده خواهم کوشید هر یکی را روشن گردانم.

دربارهٔ مادیگری ، شما نیک می‌دانید که بزرگترین و ریشه‌دارترین گمراهیست که جهان بخود دیده. باز نیک می‌دانید که بایای[1] بزرگی را که ما بگردن می‌داریم ، نبرد با این گمراهی و برانداختن آن از جهان می‌باشد. پس جای شگفت نخواهد بود اگر در پیرامون آن بسخن درازی پردازیم.

شنیدنیست که مادیگری به ایران رسیده و بسیاری از مردم (از همان ملایان نیز) گرفتار بدآموزیهای آن می‌باشند ، و با اینحال کم کسی می‌داند مادیگری چیست ، و کم کسی از زیان آن آگاهست.

کسانی که اندک‌آگاهی از معنی آن می‌دارند ، بیش از این نمی‌دانند که مادیگری جهان را جز همین دستگاه سترسای مادی نمی‌شناسد و خدا و جهان دیگر را نمی‌پذیرد ، و اینست با خشنودی بآن گرویده شانه‌ها را بالا می‌اندازند و می‌گویند : «خدا نباشد ، چطور می‌شود؟». در حالی که چنین نیست. این اژدهاگمراهی ، زیانهای بزرگی را درپی می‌دارد. این گمراهی آدمی را بسیار پست گردانیده با جانوران به یک پایگاه می‌رساند. **این گمراهی جهانیان را از خوشیهای زندگانی بی‌بهره و از آسایش و خرسندی دور می‌گرداند.**

مادیگری از دانشها سرچشمه گرفته و گرفتاران آن بیش از همه ، دانشمندان بوده‌اند. اینان از جستجوهای خود چنین نتیجه گرفته‌اند که جهان هستی جز همین دستگاه سَتَرسای مادی نیست و چنانکه گفتم بخدا و جهان دیگر ، باوری نداشته‌اند و با دینها بدشمنی برخاسته‌اند. سپس در این اندازه هم نایستاده بلغزشهای دیگری افتاده‌اند که در زندگانی یکسره[=مستقیم] هَنایِش

۱ـ بایا = وظیفه

[= تأثیر][1] داشته. زیرا آدمی را نیز جز همین کالبد سترسای مادی نشناخته از دستگاه بسیار ارجدار روان و خرد که در اوست بیکبار ناآگاه مانده‌اند ، و شما ببینید که همین ناآگاهی چه زیانهای بزرگی را درپی داشته است.

از یکسو ، چون خرد را که داور نیک و بد و راست و کجست ، نشناخته‌اند ، از اینجا بخودِ نیک و بد و راست و کج باور نداشته‌اند.

از یکسو ، از دستگاه روان که ناآگاه مانده‌اند ، آدمی را با جانوران یکسان شناخته‌اند ، و چون سرچشمه‌ی کارهای جانوران خودخواهیست که هر یکی از آنها تنها خود را خواهد و هر چیزی را بهر خود خواهد ، و از اینرو زندگانیِ آنها جز نبرد با یکدیگر نیست (و نتواند بود)[2] ، آنان آدمیان را هم به سان[= حال] آنها پنداشته ، اینها را نیز در زندگانی ناچار از نبرد و کشاکش شمارده‌اند.

اینها لغزشهای بسیار بزرگیست. اینها لغزشهاییست که جهان را زیر و رو توانستی گردانید (چنانکه گردانیده). در نتیجه‌ی همینهاست که یک رشته بدآموزیهای زهرآلودی در سراسر جهان پراکنده شده :

«در جهان نیک و بدی نیست. هر کسی آنچه را بسود خود می‌یابد ، نیک می‌شمارد و آنچه را بزیان خود می‌بیند ، بد می‌شناسد».

«زندگانی نبرد است و هر کسی باید جز دربند خوشیهای خود نباشد و پروای کسی و چیزی نکند».

«هر ناتوانی خوراک تواناست».

«آدمی نیکی نپذیرد».

شما نیک اندیشید که این سخنان چه هنایشی در آزمندان و ستمگران و هوسمندان توانستی داشت ، و چه دستاویزی بدست آنان توانستی داد. **در جایی که زندگانی نبرد است ، چرا آزمندان**

۱ـ هناییدن (همچون خرامیدن) = اثر کردن ، تأثیر داشتن ؛ هنایش = اثر ، تأثیر
۲ـ نتواند بود (bud) = سبک‌شده‌ی «نتواند بودن»

تا می‌توانند پول نیندوزند؟!. چرا پروای حال بینوایان و مستمندان کنند؟!. در جایی که ناتوانان خوراک تواناایانند چرا ستمگران دست از ستم بازدارند؟!. چرا ناتوانان را در زیر پا نمالند؟. **اگر در جهان نیک و بدی نیست چرا هر کسی هرچه دلش خواست نکند؟!.** چرا جلو هوسهای خود را گیرد؟!.

در اینجاست که می‌گوییم : این بدآموزیها جهان را زیر و رو گردانیده. در اینجاست که می‌گوییم : اینها آموزاکهای زهرآلود می‌باشد.

در نتیجه‌ی همین بدآموزیهاست که نخست در خود اروپا و آمریکا ، و سپس در دیگر جاها ، «نبرد آدمیان» بسیار سخت و زندگانی بسیار دشوار گردیده. چون کسانی معنی «نبرد آدمیان» را نخواهند دانست و خواست ما را از آن نخواهند فهمید ، اینست ناچارم از آن نیز بگفتگو پردازم. بگفته‌ی عربها : «سخن ، سخن را آورد».

باید دانست آدمیان در زندگانی دو گونه کوشش دارند : یکی در برابر سپهر برای بدست آوردن دربایستهای[مایحتاج] زندگانی (که ما آن را «**نبرد با سپهر**» می‌نامیم) ، و دیگری کوشش در برابر همجنسان برای پیش افتادن از ایشان و بهره‌ی بیشتر بردن ، و یا برای جلوگیری از پیش افتادن دیگران و بهره‌ی بیشتر بردن ایشان (که ما این را هم «**نبرد آدمیان**» می‌خوانیم).

روشنتر گویم : آدمی یک بار تخم می‌کارد ، یا درخت می‌نشاند ، یا پارچه می‌بافد ، یا خانه می‌سازد ، یا بچاره‌ی بیماری می‌کوشد ، یا بکارهایی از اینگونه می‌پردازد ، اینها نبرد با سپهر است. یک بار هم مردی را فریفته پولش را می‌گیرد ، یا نیرنگی بکار برده کالای خود را ببهای گرانتر می‌فروشد ، و یا بناتوانی چیرگی نشان می‌دهد ، یا با زور خانه‌ی کسی را از دستش درمی‌آورد ، یا در برابر اینگونه چیرگیها و بدیها ایستاده بنگهداری خود می‌کوشد ، اینها نیز نبرد با همجنسان می‌باشد.

اینهاست کارهایی که آدمیان در زندگانی می‌دارند. از این دو گونه است کوششهایی که می‌کنند.

هم باید دانست این دو کوشش ، یا این دو نبرد ، یکی نیست. نبرد با سپهر نبرد ورجاوندیست[1] و مایه‌ی آبادی جهان می‌باشد که هرچه بیشتر ، بهتر. نبرد با همجنسان نبرد پتیاره‌ایست و مایه‌ی رنج و گرفتاری می‌باشد که هرچه کمتر ، بهتر.

کسانی اگر نیک اندیشند ، بیشتر رنجهای زندگانی یا گرفتاریهای جهان ، نتیجه‌ی این پتیاره‌ی نبرد با همجنسان است. اینهمه جنگها و ویرانیها از آن برمی‌خیزد ، بینوایی و گرسنگی ملیونها و صدملیونها کسان از آن پدید می‌آید ، کشاکشها درمیان خانواده‌ها از آن سر می‌زند ، این دویدنها و کوششهای روزانه بیش از همه در راه آن می‌باشد. کوتاهتر گویم : اگر رنجهای زندگی را بصد بخش گردانیم ، نودش از این پتیاره‌ی نبرد آدمیان برمی‌خیزد. ما این را در «ورجاوندْبنیاد»[2] و دیگر جاها گشاده‌تر و روشنتر نوشته‌ایم. در اینجا بکوتاهی یادی از آن کردم.

اکنون سخن در آنست که مادیگری با بدآموزیهای خود ، این نبرد را بسیار سختتر گردانیده. همیشه کوششهای نیکخواهان جهان بکاستن از سختی آن می‌بوده. ولی مادیگری اروپا بسختی آن افزوده ، و این یکی از هوده‌های زیانمند دانشها بوده.

اما ماشینهای ریسندگی و بافندگی و کارندگی و راه‌آهن و تلگراف و تلفن و اتومبیل و دیگر اینگونه افزارها ، راستی‌را داستان آنها چیستانی[معما] گردیده. چیستانی که کم کسی پی به رازش تواند برد.

این افزارها از یکسو مایه‌ی آسانی کارهای آدمیانست و ما با دیده می‌بینیم که راهی را که از اینجا تا تبریز ، چهل سال پیش با اسب در هفده و هجده روز پیمودندی ، اکنون با اتومبیل در هفده و هجده ساعت می‌پیمایند و با هواپیما در دو ساعت بپایان می‌رسانند. مادران ما جفتی جوراب را با

۱ـ ورجاوند = ارجمند از دیده‌ی خداشناسی و دین ، مقدس

۲ـ کتاب «ورجاوندبنیاد»

دست در چهار و پنج روز بافتندی. اکنون دختران ما با ماشین در یک روز هشتاد جفت جوراب بافته بیرون می‌ریزند. در دیگر جاها نیز چنینست و این ماشینها در هر رشته مایه‌ی آسانی کارهاست.

از یکسو هم اینها در هر کشوری یا شهری که بکار افتاده بدشواری زندگانی افزوده گرفتاری مردم را بیشتر گردانیده. این نیز چیزیست که با دیده می‌بینیم و خود آزموده‌ایم.

پس راز کار چیست؟.. راز کار آنست که این ماشینها و افزارها چنانکه در نبرد با سپهر بکار می‌رود ، در نبرد آدمیان با یکدیگر نیز بکار برده می‌شود ، و اینست چنانکه از یکسو سودمند است و مایه‌ی آسانی کار می‌باشد ، از سوی دیگر زیانمند است و بسختی نبرد آدمیان و بدشواری زندگانی می‌افزاید. مثلاً همان ماشین کارندگی ، از اینرو که زمین را شخم می‌کند و تخم می‌پاشد و از رنج آدمی می‌کاهد ، سودمند است. ولی سخن در آنست که کارندگان باین بس نمی‌کنند و از ماشین نامبرده نتیجه‌ی دیگری برمی‌دارند. بدینسان که هر یکی از ایشان زمینهای بسیار پهناوری را (که با بیل دستی یا با خیش گاوی شخم کردن و تخم افکندن نتوانستی) بدستیاری آن ماشین ، شخم می‌کند و تخم می‌افکند و پس از چند ماهی غله‌ی بسیار انبوهی بدست می‌آورد. در حالی که کشاورزان بی‌سرمایه که ماشین نمی‌توانند خرید ، بیکار می‌مانند و گرفتار بینوایی و گرسنگی می‌گردند.

همینست حال دیگر ماشینها که هر یکی بیش از همه در راه چیرگی بماشین‌نداران بکار می‌رود ، و هر یکی افزاری در دست آزمندان و ستمگران می‌باشد.

پس می‌باید گفت : دانشها از یکسو با بدآموزیهای مادیگری ، نفت بآتش آز و ستم و هوس آدمیان می‌پاشد و آزمندان و ستمگران و هوسبازان را دلیر و گستاخ می‌گرداند ، و از یکسو با ساختن ماشینها افزارهای کارگر [= مؤثر] بدست آنان می‌سپارد و از همینجاست که نبرد آدمیان را از هر باره سختتر و زندگانی آنان را از هر رو ، دشوارتر می‌گرداند.

چنانکه در خود اروپا که گهواره‌ی دانشهاست ، در سایه‌ی همانها ، زندگانی بسیار دشوار گردیده

و در سالهای پیش از جنگ بیکاران و گرسنگان در هر کشوری با ملیونها شمرده می‌شدند و اینها دسته‌ها بسته در شهرها نمایش می‌دادند. سالانه چهارملیون کمابیش از گرسنگی مرده و یا از بیم چنان مرگی خود را می‌کشتند. در شهری همچون نیویورک شماره‌ی بچگان بی‌خانمان ویلگرد به سیصدهزار می‌رسید. در سایه‌ی فشار زندگانی بسیاری از درسخواندگان و دانشمندان بدزدی و آدمکشی و کلاهبرداری برمی‌خاستند و دانشهای خود را در این راه بکار می‌بردند. اینها آگاهیهاییست که ما از این راه دور از روی تلگرافها و روزنامه‌های خودشان بدست آورده‌ایم.

فشار زندگانی بمردم اروپا چندان بوده که بسیاری از ایشان از شهریگری (تمدن) بیزاری می‌نمودند و از دانشها چشم پوشیده آرزوی بازگشت بزندگانی بیابانی هزار سال پیش را می‌داشتند. در هر کشوری گروهی برخاسته شهریگری را مایه‌ی بدبختی آدمیان می‌شماردند و می‌کوشیدند که مردمان را به بیابانیگری بازگردانند. در این باره بکارهای شگفت‌آوری می‌پرداختند.[1]

آمدیم بر سر جنگ : این جنگها بیش از همه پدیدآورده‌ی دانشهاست. زیرا گذشته از آنکه سررشته‌داران دولتها نیز فریب مادیگری را خورده‌اند و زندگانی را جز نبرد و کشاکش نمی‌شناسند و برای توده‌ی خود راهی جز چیرگی و زورآزمایی نمی‌دانند ، این نکته نیز در کار است که چون دانشها افزارهای جنگی بسیار پدید آورده‌اند ، هر یکی از دولتهای بزرگ به پشتگرمی آن افزارها بآرزوی چیرگی بسراسر جهان افتاده و این یک آرمانی برای دولتهای بزرگ گردیده و بر سر همین آرمانست که پیاپی با همدیگر بجنگ می‌پردازند.

از آنسوی باز در سایه‌ی دانشهاست که چون جنگی درمی‌گیرد در اندک‌زمانی بهمه جای جهان ـ از آسیا و آفریکا و اقیانوسیا و آمریکا ـ دامنه می‌یابد و جهانگیر می‌گردد. همچنان در سایه‌ی دانشهاست که نه تنها در روی زمین ، بلکه در هوا و دریا و زیر دریا نیز ، پیکار و کشتار رواج می‌یابد ،

۱ـ این دسته‌ها بیکبار از میان برنخاسته و هنوز هم پراکنده‌وار شنیده می‌شود خاندانهایی که زندگانی ساده در طبیعت را بهتر از شهریگری دانسته رو بآن آورده‌اند.

و گزندِ جنگ ویژه‌ی جنگجویان نبوده ، مردم بی‌یکسو[=بیطرف] و بیگناه ، بلکه زنان و بچگان نیز گزندها می‌یابند.

جنگ از نخست درمیان آدمیان می‌بوده. ولی آن جنگها کجا و این جنگها کجاست؟!. اگر آنها جنگ می‌بوده ، پس اینها چیست؟!.

از سخن خود دور نیفتیم : اینها گرفتاریهاییست که جهان را امروز پیش آمده ، گرفتاریهایی که مانندهی آنها را تاریخ ندیده.[1] کسانی که بقرن بیستم می‌نازند از اینها ناآگاهند. کسانی که دانشها را به رخ ما می‌کشند نمی‌دانند که همان دانشها چه گره‌هایی در کار و زندگانی پدید آورده.

در راه چاره‌جویی به همین گرفتاریهاست که در خود اروپا تکاپوها درمیان دانشمندان و نیکخواهان پیدا شده و تکانهایی بنام سوسیالیزم یا کمونیزم یا مانند آنها نمایان گردیده. ولی اینها چاره‌های کوتاهیست و دردها را از ریشه نتواند برانداخت.

از آنسو گرفتاری تنها اینها نیست و یک گرفتاری بسیار بزرگ دیگری درمیانست. یک گرفتاری که دانشمندان و نیکخواهان جهان آن را ـ چندان که می‌بایست ـ نشناخته‌اند و کار آن را آسان شمارده‌اند. آن گرفتاری داستان دینهاست. دینهایی که می‌بودند و می‌باشند ، دینهای جهودیگری و مسیحیگری و اسلام و مانند اینها که در اروپا و آمریکا و آسیا و دیگر جا پراکنده می‌باشند.

ما درباره‌ی دین همیشه گفتگو داشته‌ایم و شما نیک می‌دانید که **این دینها هر کدام بنیاد**

۱ـ اینها چیزهاییست که در زمان جنگ جهانی دوم و پیش از آن رخ می‌داده. آنهمه کشته‌ها و ویرانیها و نکبتها همه آسیب و بدبختی بود ولی یک سود داشت که غرب از آن درس گرفت و در زمینه‌ی بیکاری و جنگ که دو گرفتاری بیم‌آور جهان می‌باشد به چاره‌جوییهایی برخاست. در زمینه‌ی بیکاری و رفاهِ کارگران دستمزدی خشنودانه قانونهایی گزارده شد و یک آسودگی نسبی بهره‌ی ایشان گردید. ولی از بحرانی که از سال ۲۰۰۸ در غرب نمودار گردید ، دانسته شد که آنها نیز چاره‌ی اساسی نیست و چاره‌جوییهای غربیان ریشه‌ای نبوده. یک علت این گرفتاری آنست که به «پستی و بلندی در زندگانی» چاره‌ای نکردند (در پایان همین نشست در آن باره سخن رانده می‌شود). در زمینه‌ی جنگ و کشاکشها و جلوگیری از آن نیز یکی از دستاوردها ، سازمان ملل متحد بود که افسوسمندانه از جنگ و کشاکشها جز اندکی نکاست. می‌توان گفت درسی را که اروپاییان از آن جنگ گرفتند تنها برای خود بکار بستند : دیگر میان خود بجنگی برنخاستند ، بجای یک جنگ بزرگ یا جهانی درمیان خود ، در دهها کشور ناتوان دیگر آتش جنگهای توده‌برانداز برافروختند. هم از این رهگذر دمادم از آبرو و نفوذ سازمان ملل بویژه در سالهای اخیر کاسته‌اند.

راستی داشته و یک دستگاه ارجدار می‌بوده. ولی با گذشت زمان آلودگیها در هر یکی از آنها پدید آمده و برخی از آنها بیکبار گوهر خود را از دست داده. با اینحال رویهم‌رفته آنها سودمند می‌بوده و هر یکی آیینی برای زندگانی دربر می‌داشته و مردمان را بهمدستی با یکدیگر و نیکخواهی برمی‌انگیخته و بدینسان از «نبرد آدمیان» که مایه‌ی رنجهاست ، می‌کاهیده. این چیزیست که پرده برویش نتوان کشید.

بویژه دین اسلام که باندازه‌ی دیگر دینها بهم نخورده ، توده‌های بسیاری را با یک رشته آموزاکهای ستوده و سودمند راه می‌بُرد و به نیکخواهی و نیکوکاری با یکدیگر برمی‌انگیخت.

ولی از زمانی که دانشها پدید آمده و در اندیشه‌ها جنبشی پیدا شده ، این دینها حال دیگری پیدا کرده. زیرا از یکسو خود دانشها در بسیاری چیزها با این دینها ناسازگار است ، و از یکسو مادیگری که همپای دانشها در همه جا پراکنده شده ، تیشه‌ها بریشه‌های اینها زده. پایه‌ی دینها که شناختن آفریدگار و باور داشتن بجهان دیگر ، و جدا گردانیدن نیک از بد ، و نیکی‌پذیر شماردن آدمی و مانند اینهاست ، مادیگری هیچ یک از آنها را نمی‌پذیرد و همه را بیپا می‌شمارد.

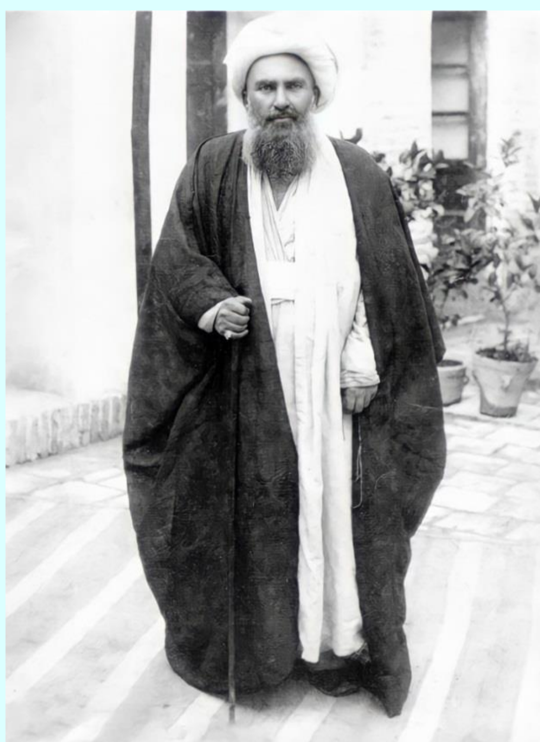
از اینجا نبرد (بلکه پیکار) درمیان دانشها و آن دینها پیدا شده. به هر کجا که دانشها پا نهاده ، سران دینها بتکاپو افتاده دشمنی آغاز کرده‌اند و گلوله‌های دشنام و نفرین بسوی دانشمندان روانه گردانیده‌اند ، چیزی که هست در همه جا این پیکار و نبرد با شکست دینها پایان پذیرفته.

شما نیک می‌دانید که امروز دینها در برابر دانشها «قاچاق» است و نیمه‌نهانْ پایداری می‌نماید. فلان کشیش که انجیل را زیر بغل زده بسراغ پیره‌زنان می‌رود ، خود او دانشکده دیده و یک رشته درسهایی خوانده که همه بآخشیجِ[1] انجیل و توریت[2] می‌باشد. انجیل و توریت را آن توانایی نبوده که

۱ـ آخشیج (همچون آبریز) = ضد

۲ـ گویش دیگری از تورات

او را از خواندن چنان درسهایی بازدارد. فلان مجتهد که سالها با دبستانها[1] دشمنی نموده و مردم عامی را بآنها برآغالانیده[2]، اکنون پسران و دختران خود را به همان دبستانها می‌فرستد و راه گریزی در برابر نمی‌بیند. مجتهدان قم و نجف که سالها با خواندن «فقه جعفری» عمر تباه می‌گردانند ، خود در زیر قانونهایی که از فرانسه و انگلیس ترجمه شده بسر می‌برند و چاره‌ی دیگری نمی‌یابند.[3]



۱ــ حاجی‌شیخ فضل‌الله نوری

حاجی‌شیخ فضل‌الله نوری و حاجی‌میرزا حسن تبریزی و آقای سیدعلی یزدی[4] و دیگران که بنام «شریعت» با مشروطه و قانون دشمنیها کرده خونها ریخته‌اند ، اکنون فرزندان و نوادگان ایشان در اداره‌های قانونی جا گرفته‌اند و بسیاری از ایشان خواهای پافشار نمایندگی مجلس می‌باشند و آنچه پروایی نمی‌دارند «شریعت» و دین می‌باشد.

اینست معنی آنکه می‌گوییم : دینها سپر انداخته و قاچاق گردیده. در اروپا کشیشان پس از شکست ، یک دور دیگری آغاز کردند ، و آن اینکه کوشیدند که میانه‌ی دانشها با توریت و انجیل سازشی دهند و بدینسان بشکست خود پرده‌ای کشند.

۱ـ خواست از دبستانها ، مدرسه‌های نوینست که نخستینش را شادروان رشدیه در تبریز بنیاد گزارد.

۲ـ برآغالانیدن = به هایهوی و دشمنی تحریک کردن

۳ـ همچنانند ملایان ایران که پیش از سال ۵۷ قانونهای شریعت و خمس و زکات را برای اداره‌ی کشور بسنده دانسته به این باور بودند که : «دین مستقل از زمان و مکان است» و از ایرادهای عمده‌ای که به رژیم گذشته داشتند آن بود که کشور از روی قانونهای خلاف شرع اداره می‌شود ولی امروز نه تنها شریعت را (جز در برخی زمینه‌ها) روان گردانیدن نتوانسته‌اند بلکه گذشته از خمس و زکات ، مالیات هم می‌گیرند و بانک‌داری اسلامی هم تنها «سوژه‌ای» برای کنفرانسها و سخنرانیهاست. همانا خودشان نیز از زنده گردیدن شریعت امید بریده‌اند.

۴ـ سید علی یزدی (پدر سید ضیاءالدین طباطبایی عامل کودتای ۱۲۹۹) خود به نمایندگی مجلس دست یافت. از آنسو پسرش نیز به نخست‌وزیری و نمایندگی مجلس رسید.

مثلاً تئوری لاپلاس[1] را گرفته با «آفریده شدن آسمانها و زمینها در شش روز» سازشی دادند ، و همین را «معجزه‌ای» از توریت گردانیده بگفته‌ی عامیان چیزی هم طلبکار شدند.



۲ــ حاجی‌میرزا حسن تبریزی



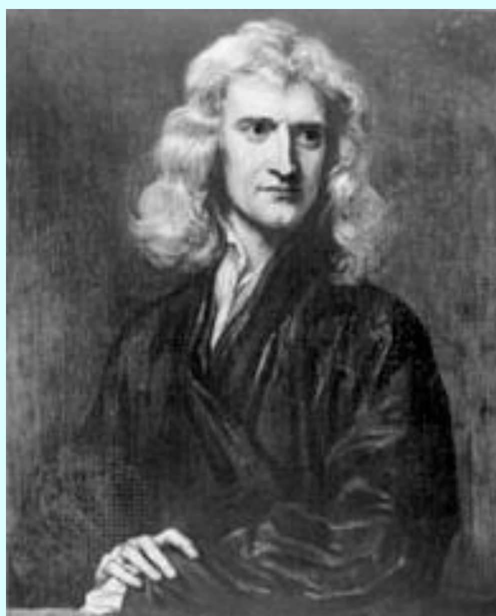
۳ــ سید علی یزدی

درمیان مسلمانان ، ملایان برای این کار میدان پهن‌تری باز کردند و به سازندگیهای بزرگتری برخاستند. کتابها در این باره نوشتند و آوازها برانداختند : ریشه‌ی همه‌ی دانشها در کتابهای اسلام است. هواپیمایی یا پریدن در هوا ، راز آن از قرآن بدست آمده.[2] نیروی کشش (قوه‌ی جاذبه) را امامان

۱ـ از روی تئوری لاپلاس که دیرزمانی پذیرفته‌ترین تئوری آفرش بوده : «خورشید و زمین و ماه و دیگر کره‌ها توده‌ی بخاری می‌بوده در فضا ایستاده. ناگهان تکانی درو پیدا شده و بدور خود چرخیدن گرفته. پس از زمان بسیاری تکه‌ای از آن جدا شده و این نیز کره‌ای گردیده که هم به گرد خود و هم بگرد کره‌ی مادر چرخیدن آغاز کرده. این کره زمان درازی تهی می‌بوده تا هنگامی رسیده که رُستنیها در آن پدید آمده. باز زمان درازی گذشته تا هنگامی رسیده که زندگی در آن آغاز شده و جانوران پدید آمده‌اند. باز زمان درازی گذشته تا آدمی رخ نموده و بزندگی پرداخته است». (از کتاب «در پیرامون روان»).

۲ـ یک نمونه از این «سازندگیهای» شگفت که بکار می‌برند تا «پیش‌گوییها و راهگشاییهای قرآن و اسلام» را ثابت کنند ویراینده خود شنیده‌ام و بعنوان نمونه اینجا می‌نویسم. گوینده این تکه از آیه‌ی قرآن «وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ» را دلیل می‌آورْد که ساخته شدن هواپیما در قرآن پیش‌بینی شده. در حالی که در این آیه اگر بجای آهن (حدید) ، آلومینیوم نیز نوشته شده بود باز دلیلِ سستی بیش نبود.

پیش از اسحاق نیوتن دانسته و بازنموده‌اند. راه‌آهن و تلفن و آیروپلان[=هواپیما] از همگی در «اخبار» آگاهی داده شده.



۴ــ اسحاق نیوتن

فلان امامی که چون درباره‌ی «جزر و مد» پرسیده‌اند ، پاسخ داده که فرشته‌ای بر دریاها گمارده شده و او چون پایش را بدریا گزارَد ، آب بالا آید و چون بیرون آید آب پایین رود ، کسی که اندازه‌ی دانشش این می‌بوده همه‌ی دانشهای امروزی را می‌دانسته است و در گفته‌های خود آگاهی داده.

درمیان مسلمانان هنوز این دوره پایان نیافته و این بتازگی رخ داده که روزنامه‌ای در تهران گفتاری نوشته و این نشان داده که هواپیماسازی نخست از مسلمانان بوده و هزار سال پیش خلیفه‌ی بغداد سوار هواپیما می‌گردیده.[۱]

چیزی که هست این پینه‌کاریها سودی نداده است و نتواند داد. دانشها آنچه بایستی هناید ، هناییده ، آنچه بایستی کرد ، کرده.

۱ـ دجله که از بغداد می‌گذرد و از بالا به پایین روان می‌باشد ، کسی که از راه آن ، از بالا به پایین آمده می‌گفته‌اند : «هبط» یا «انحدر» و کسی که از پایین به بالا می‌رفته می‌گفته‌اند : «اصعد». تاریخهای زمان بنی‌عباس (از جمله تاریخ ابن‌مسکویه) پر از اینگونه جمله‌هاست. از آنسوی در آن زمان کشتی تندروی می‌بوده که «طیاره» (پرنده) نامیده می‌شده ، نویسندگان هفته‌نامه‌ی «آیین اسلام» که گروهی از ملایانند ، از همین واژه‌ها چنان فهمیده‌اند که در زمان بنی‌عباس در بغداد هواپیما (طیاره) می‌بوده و خلیفگان سوار آن می‌شده‌اند و اینست گفتاری نوشته‌اند که ساختن هواپیما نخست از مسلمانان بوده. (کسروی)

لیکن سخن در آنست که دانشها دینها را شکسته ولی آنها را از میان نبرده. سست گردانیده ولی بیکبار از کار نینداخته. آن گرفتاری که برخاسته ، از همینجاست.

نتیجه‌ای که از پیکار دانشها با دینها پدید آمده آنست که دینها سست گردیده و ناتوان شده که دیگر نمی‌تواند جلو بیدینی و لگام‌گسیختگی را بگیرد. نمی‌تواند پیروان خود را بپاکدامنی و نیکوکاری برانگیزد. نمی‌تواند جلوگیر آزها و هوسها باشد. نمی‌تواند از دزدی و پستی بازدارد ... لیکن می‌تواند دستاویز گردنکشی و دسته‌بندی باشد. می‌تواند کالای مفتخواری و دکانداری گردد. می‌تواند جلو پیشرفت زندگانی را گیرد. می‌تواند سنگ راه دانشها باشد. پس از همه‌ی اینها می‌تواند افزار سیاست برای دولتهای آزمند گردد.

داستان دینها با حال کنونیشان داستان بیمار نیمه‌جانیست که بکاری نتواند برخاست. ولی از کارهای بسیاری جلو تواند گرفت.

مثلاً ایرانیان ، از پیروان اسلام بشمارند. از آن دین ، امروز با آن آلودگیهایی که یافته و سستیهایی که پیدا کرده سودی چشم نتوان داشت : آز و هوس را نتواند کشت ، از بیدینی بازنتواند داشت ، چاره‌ی پراکندگی نتواند بود ، از قافیه‌بافی و یاوه‌سرایی که هوس بسیار پستیست جلو نتواند گرفت ، از خودخواهی و گردنکشی نتواند کاست. بهیچ یک از اینها توانا نتواند بود.

ولی از آنسوی این تواند بود که بدستاویز همان دین (یا بهتر گویم : بدستاویز کیش شیعی که شاخه‌ای از آن دینست) بازرگانانِ ملیونی از دادن مالیات بدولت سر باززنند و هر یکی دو دفتر نگه دارند ، این تواند بود که سالانه هزارها کسان بی‌گذرنامه از مرز گذشته بزیارت روند و پس از چند ماهی با پیشانی گشاده بازگردند و بآن گناه خود بنازند ، این تواند بود که یک دسته مردم هوسباز و تیره‌مغز در محرم دسته‌های سینه‌زن و قمه‌زن و زنجیرزن و زینب و کلثوم و سکینه درست کنند و در پیش چشم بیگانگان بازارها را گردند و آبروی یک توده را بریزند. این تواند بود که مرده‌ها را از گور

درآورده و با بویهای بسیار زننده بار اتومبیلها کنند و بآهنگ قم و نجف ، راه گیرند. این تواند بود که اگر خواسته شد زنها را از چادر و چاقچور ، که راست گفته‌اند کفن سیاهست ، بیرون آورند ، یک دسته تباهکاران فریاد «وادینا» برانگیزند و در مشهد و قم و تبریز هنگامه‌ها برپا گردانند. این تواند بود که وزیرانی که افزار سیاست بیگانگانند[1] و به پسرفت این توده‌ی بدبخت می‌کوشند ، قمه‌زنی و زنجیرزنی و مرده بار کردن و مانند اینها که مایه‌ی رسوایی توده و کشور است ، آزاد گزارند بلکه پشتیبانی نمایند. ولی اگر روزنامه‌ای بجلوگیری از آن رسواییها برخاست ، بدستاویز دین بازش دارند[2].

پس از همه این تواند بود که گروهی از ملایان ، نجف و کربلا و قم را کانونهایی برای خود گیرند و در برابر دولت و توده دستگاهی برپا گردانند و بی‌تاج و تخت ، پادشاهی کنند. دولت که کشور را راه می‌برد او را «غاصب» خوانند ، مالیاتی را که می‌گیرد حرام شمارند و خودشان که هیچ‌کاره‌اند و پاسخده[= مسئول] هیچ کاری نمی‌باشند ، از مردم بنامِ «سهم امام» یا «رد مظالم» مالیات گیرند.[3] اینها همگی تواند بود. این هوده‌های سراپا زیان از آن دین یا کیش تواند برخاست.

در اروپا دویست سالست دین ـ دین مسیح ـ در برابر دانشها سپر انداخته و زبون گردیده که انبوه مردمان از آن رو گردانیده‌اند و امروز کمترین هنایشی توریت و انجیل را در کارهای دولتها نیست و کمترین پروایی در گزاردن قانونها و در بستن پیمانها و پدید آوردن انجمنها بآنها کرده نمی‌شود. با اینحال کلیساها در هر گوشه‌ای برپاست و کشیشان صدهزارها می‌باشند. دستگاه پاپ با آن درازا و پهنا در رُم پایدارست. گاههایی هست که باید وزیران و سرداران و دکترها و پروفسورها نیز در کلیساها باشند و آواز بآواز کشیشان انداخته ، دعا خوانند و آنچه را که در دلهای خود نادانی

۱ـ در این باره کتاب «دادگاه» دیده شود.

۲ـ اشاره به دو بار بازداشت بیدلیل روزنامه‌ی پرچم است.

۳ـ خوبست کسانی که در رژیم گذشته جلو کتابهای کسروی را می‌گرفتند این سطرها را بخوانند و پیش چشم آورند فرجام مار در آستین پروردن را : «آیین اسلام» آن هفته‌نامه‌ای که در پابرگی دو صفحه پیش شناسانیده شد و مانندگان آن اجازه‌ی چاپ داشت تا دلهای مردم را از دولت رَمان و مغزهاشان را تیره گرداند ولی کتابهای کسروی که زیانهای شیعیگری و دعوای حکومت داشتن ملایان را بآشکار می‌آورد و مغزهای مردم را روشن می‌گردانید بازداشت بود. افسوس! افسوس!

می‌شمارند و می‌خندند با سنگینی و پاسداری بانجام رسانند ، (بگفته‌ی یکی از نویسندگان : خدا را دست اندازند).

مردمان باینها خو گرفته‌اند و زشتیش از دیده‌ها برخاسته. وگرنه بسیار زشتست و درخورِ هر ایرادی می‌باشد. چه شاینده است که کلیسا و دانشگاه پهلوی هم ایستند؟!.. آن چه می‌گوید و این چه می‌گوید؟!.. چه شاینده است که دانشمندان پس از آنهمه کاوشها درباره‌ی پیدایش آدمیان و چهارپایان و دیگر باشندگان[1] ، بازگشته در توریت داستان آدم و حوا خوانند؟!.

ما اگرهم از زیانهای بسیاری که از این دینها برمی‌خیزد و برخی نمونه‌هایی از آن یاد کردیم چشم پوشیم ، تنها از دیده‌ی پاسداری بآمیغها جای ایراد است. **یک چیز یا باید راست باشد و بکار آید و یا هیچ نباشد.** چیزهایی که دانشمندان نمی‌توانند پذیرفت و انبوه مردمان آنها را خوار می‌دارند چرا باید بود؟!.[2] بچنین چیزهایی چه نیاز است؟!.

دوباره می‌گویم : این یک گرفتاری بزرگ دیگر می‌باشد. یک گرفتاری که کم‌کسی آن را می‌شناسد ، در کاهیدن از ارج[3] و ارزش آدمی و پدید آوردن دشواریها در زندگانی ، مادیگری و بدآموزیهای آن یکسو ، و این دستگاههای سست و بی‌ارج یکسو می‌باشد.

در «قرن بیستم» اینها گرفتاریهای جهانست. ما اینها را بدیده گرفته‌ایم و بچاره‌اش برخاسته‌ایم. سخنانی که ما می‌گوییم و کوششهایی که ما می‌کنیم ، در راه چاره‌ی اینهاست. **گناهی که ما کرده‌ایم و کسانی نمی‌خواهند بما بیامرزند ، همینست. همینست که این دردهای جهان را بدیده گرفته‌ایم و بدرمان می‌کوشیم.**

شما نیک می‌دانید که ما تاکنون همه‌ی تلاشمان در این راه بوده. نیک می‌دانید که در

۱ـ باشنده = موجود

۲ـ باید بود (bud) = باید بودن

۳ـ ارج = اهمیت ، قدر

نوشته‌هامان این گرفتاریهای جهان را با چه زبان ساده‌ای بازنموده ، به هر کدام چه راه چاره‌ای نشان داده‌ایم.

ما می‌گوییم : مادیگری لغزشست. از دانشها مادیگری را نتیجه نتوان گرفت. می‌گوییم : باید به نبرد سختی با بدآموزیهای مادیگری برخاست و آنها را از مغزها بیرون گردانید.

می‌گوییم : این راست نیست که «زندگانی نبرد است و هر کسی باید جز دربند خوشیهای خود نباشد». راست نیست که «آدمی نیکی‌پذیر نمی‌باشد». راست نیست که «ناتوان خوراک تواناست». اینها راست نیست و کسانی که می‌خواهند راستیها را در این باره دانند ، باید به «ورجاوندبنیاد» و دیگر کتابها بازگردند.

می‌گوییم : سرچشمه‌ی بدبختیها و رنجها بیش از همه ، نبرد و کشاکش مردمان با یکدیگر است. گناه را بگردن دانشها نباید انداخت. از شهریگری یا پیشرفت ، بیزاری نباید جست. باید کوشید و تا توان این نبرد را کمتر گردانید. نیکخواهان جهان همگی باید در این راه کوشند. همگی باید در این راه تلاشند.

باید زیان این پتیاره‌ی نبرد را با زبانهای روشن بهمگی فهمانید. باید معنی راست هر یکی از کار و پیشه و داد و ستد و بازرگانی و کشاورزی و افزارسازی و مانند اینها را بازنموده روشن گردانید که اینها برای راه افتادن کار زندگانیست ، برای پول بدست آوردن و داراک[1] اندوختن نیست.

باید یک رشته درسهایی نیز به نوآموزان و جوانان در این زمینه آموخت. اینها ارجدارترین آمیغهاست ، گرامی‌ترین داناکهاست.

باید از یکسو با روشن گردانیدن این آمیغها ، روانها را توانا گردانید و از نیروی آز و هوس و خودخواهی و مانند اینها کاهیده ، نبرد و کشاکش را کمتر گردانید و از یکسو با گزاردن قانونهایی میدان را بآن نبرد و کشاکش تنگتر ساخت.

۱ـ داراک (دار + اک) = آنچه دارند ، مال

باید سرمایه باندازه باشد که هر کسی نتواند بیش از اندازه بکار اندازد و دست دیگران را بندد. باید ماشینها کوچک باشد که هر کسی تواند با سرمایه‌ی کم یکی را بکار اندازد ، (ماشینهای بزرگ ویژه‌ی شرکتها باشد) باید زمینها بکشاورزان بخشیده[1] شده ، به هر یکی بخشی باندازه داده شود. اینها چیزهاییست که ما در جای خود یاد کرده‌ایم[2] و در اینجا فهرست‌وار می‌شماریم.

داستان پستی و بلندی در زندگانی (یا دارایی و نداری) که یکی از گرفتاریهای بزرگیست و اندیشه‌ی همه‌ی نیکخواهان جهان را بخود کشیده ، ما یک راه روشن و ساده‌ای در چاره‌جویی بآن پیش گرفته‌ایم. ما می‌گوییم : **هر کسی باید باندازه‌ی جُربُزه‌ی**[استعداد] **خدادادی و باندازه‌ی کوششی که در گردانیدن چرخ زندگانی بکار می‌برد ، از خوشیها بهره یابد.** روشنتر گویم : هر کسی به هر اندازه که در بسیج[= تدارک] دربایستهای زندگانی و در راه انداختن چرخ آن ، شرکت داشته ، به همان اندازه از نتیجه‌ی کوششها برخوردار گردد. این یک قانون دادگرانه‌ایست و ما برای آنکه این قانون را روان گردانیم چند کار را بدیده می‌گیریم :

۱) در بازار برای سرمایه اندازه‌ای گزارده شود که کسی بیش از آن بکار نتواند انداخت.

۲) زمینها بکشاورزان بخشیده گردیده هر کسی به بیش از اندازه دسترس نتواند داشت.

۳) ماشینها کوچک باشد که هر کسی تواند با سرمایه‌ی کم یکی را بکار اندازد.

۴) از پول بمرابحه دادن که مایه‌ی مفتخواریست جلو گرفته شود. (کارهای بانکی از این سخن بیرونست).

۵) از کارهای بیهوده‌ای که کسانی برای خود برمی‌گزینند (همچون فالگیری و دعانویسی و شاعری و رمان‌نویسی و روضه‌خوانی و مانند اینها) جلو گرفته شود.[3]

۱ـ بخشیدن = تقسیم کردن. امروزه ما آن را بغلط در معنی آمرزیدن بکار می‌بریم.

۲ـ بیش از همه در دو کتاب «ورجاوندْبنیاد» و «کار و پیشه و پول» شرح داده شده.

۳ـ دیروز «کارهای بیهوده» و در نتیجه مفتخوران کمتر بودند ولی امروز جای صد افسوس است که در سایه‌ی حکومتِ دینفروشان ، بازار گمراهی ، آلودگی و بدآموزیهای کیشی بلکه بت‌پرستی بسیار گرم گردیده و از آنها دهها کار بیهوده‌ی نوپدید سر برآورده و بشماره‌ی مفتخوران ده چندان افزوده. اینان از کیسه‌ی مردم و دولت روزی برمی‌دارند و اینست بار گرانی بدوش اقتصاد کشور می‌باشند.

یک جمله بگوییم : **این نباشد که کسی نکوشد و از نتیجه‌ی کوششهای دیگران برخوردار گردد و یا بیش از اندازه‌ی کوشش بهره یابد.**

اینها چیزهاییست کـه میـدان نبـرد و کشـاکش را درمیـان مردمـان بسـیار تنـگ گردانـد و از دشواریهای زندگانی بسیار تواند کاست. اما ماشینهای بافندگی و ریسـندگی و کارنـدگی و راه‌آهـن و اتومبیل و هواپیما و مانند اینها که گفتیم همچون افزارهای جنگی در نبـرد آدمیـان بکـار مـی‌رود و بجای سود زیان می‌دهد ، **چون از نبرد جلو گرفته شود اینها نیز از حال زیانمندی بیرون آمده جز در برابر سپهر ، و در راه کمیِ رنجها بکار نخواهد رفت.**

آمدیم بر سر جنگ : نخست باید بگویم جنگ هم بخشی از نبرد آدمیانست و ما هر چنـد کـه از نبرد بکاهیم از جنگ کاهیده‌ایم. در زمانهای پیش جنگ را پادشاهان کردندی و بیش از همه نتیجه‌ی خشم و رشک و خودنمایی بودی. ولی امـروز جنـگ را توده‌هـا مـی‌کننـد و بـیش از همـه نتیجـه‌ی آزمندیست. بیش از همه نتیجه‌ی بدآموزیهای مادیگریست.

در جایی که مردمان زندگی را نبرد می‌دانند و مردم یک شهر ، هر یکی سـود خـود را در زیـان دیگری می‌داند ، پیداست که توده‌ها نیز با همدیگر همان رفتار را خواهند کرد.

در جایی که آیین خردمندانه برای زندگانی نیست ، ناچاریست که چـه توده‌هـا و چـه یکه‌ها[1] سود از زیان نشناخته ، پیروی از آیین زورآزمایی کنند.

پس در راه جلوگیری از جنگ نیز گام نخست روشن بـودن آمیغهـای زنـدگانی و جـا گرفتن آنها در دلهاست. راستست که سرانجام باید نیرویی برای جلوگیری از جنگ درمیـان باشـد. چیزی که هست آن نیرو را جز روشن بودن آمیغهای زندگانی و تکان خوردن فهمهـا و خردهـا پدیـد نتواند آورد.

۱ـ یکه = فرد

کسانی می‌گویند : جنگ در نهاد آدمی نهاده شده و از آن جلو نتوان گرفت. می‌گوییم : پس شما گوهر آدمی را نشناخته‌اید.

چنانکه بارها گفته‌ایم آدمی دارای دو سرشت است : سرشت جان و سرشت روان. اکنون اگر آدمیان با سرشت جان خواهند زیست نه تنها جنگ ، ستم و دزدی و هوسبازی و بسیاری از چیزهای دیگر نیز در نهاد آنان نهاده شده که از هیچ کدام جلو نباید گرفت. اگر با سرشت روانی خواهند زیست ، چه از جنگ و چه از بدیهای دیگر پرهیز خواهند جست.

آنگاه مگر هر چیزی که در نهاد آدمی نهاده شده جلوگیری از آن نباید کرد (و یا نتوان کرد)؟!. اگر چنانست پس از دزدی و ستمگری و هوسرانیها نیز جلوگیری نباید داشت.

ما را در زمینه‌ی جنگ دلیلی هست که می‌باید در اینجا یاد کنیم : همگی می‌دانیم روزی بوده که درمیان مردم دادگاه و داوری نمی‌بوده و مردم در دعواهای خود بزورآزمایی برمی‌خاسته‌اند. کسی را اگر طلبی از کسی می‌بود ، بدر خانه‌اش می‌رفته که یا این زور آورده طلب خود را می‌گرفته و یا آن زورآورتر درآمده این را از سر خود دور می‌گردانیده. (چنانکه همین رفتار هنوز در بسیاری از روستاهای ایران و درمیان ایلها بازمانده).

لیکن کم‌کم کسانی برخاسته زشتی آن رفتار را بازنموده سخن از دادگاه و داوری بمیان آورده‌اند و در نتیجه‌ی کوششهای خود آن شیوه‌ی زورآزمایی را از میان برداشته‌اند که اکنون اگر طلبکاری بدر خانه‌ی بدهکاری رود و داد و فریاد راه اندازد همگی او را دُژخوی[1] و ناتراشیده خوانند و زبان به نکوهش گشایند.

زورآزمایی دولتها با همدیگر و جنگهایی که می‌کنند از هر باره مانند اینست و راه جلوگیری از آن نیز همین می‌باشد. باید آمیغهای زندگانی بهتر از این روشن گردد. باید خردها بتکان آید و روانها نیرومندتر باشد. در نتیجه‌ی اینهاست که برای دولتها نیز دادگاه پدید آید و این زورآزماییهای امروزی از میان رود.

۱ـ دژخوی (به پیش دال) = بدعادت و وحشی

اما داستان دینها که گفتیم گرفتاری بزرگ دیگری برای جهان می‌باشد ، ما دربارهٔ آنها نیز بسخنان بسیاری برخاسته و بکوششهای هناینده‌ای پرداخته‌ایم. ما می‌گوییم : باید این دستگاههای سست و قاچاق از میان برخیزد. می‌گوییم : هیچ یکی نماند. چیزی که هست **از میان رفتن آنها با بد گفتن نتواند بود ، با خوار داشتن نتواند بود ، از پیش کشیدن نام «قرن بیستم» آنها از میان برنخیزد ، بلکه چیزهای نیرومندتر از اینها دربارهٔ آنها کارگر نتواند بود.**

شما می‌بینید دانشها با آن ناسازگاری آشکاری که درمیان آنها با دینهاست در دویست سال نتوانسته دینها را براندازد. مادیگری با آن دشمنیهای رویاروی نتوانسته آنها را از میان بردارد.

چنانکه گفته‌ایم **پنداری را هنگامی توان برانداخت که آمیغی را بجای آن توان گزاشت.** در این زمینه نیز بایستی آنچه آمیغست روشن گردد.

بایستی دانسته شود دین چیست و بهر چیست؟.. آیا آن را بنیادی هست؟.. آیا آدمیان بداشتن چنان چیزی نیازمندند؟..

اگر آن را بنیادی نیست و یا آدمیان بداشتن آن نیازمند نمی‌باشند ، آشکاره گفته شود و با دلیل روشن گردد و بروی آن پافشاری رود. اگر آن را بنیادی هست و آدمیان بداشتن دین نیاز می‌دارند ، در این حال بایستی آن بنیاد نشان داده شود تا چیزهای بی‌بنیاد از میان برخیزد.

این توانستی بود راه برانداختن آن دستگاههای سست ، و همین راه است که ما پیش گرفته‌ایم. در همین راه است که می‌کوشیم.

ما در زمینهٔ دین بجستجو پرداخته این بدست آورده‌ایم که آن را بنیاد استواری هست. این بدست آورده‌ایم که **دین در معنی راست خود شناختن جهان و زندگانی و زیستن بآیین خرد است.** بدست آورده‌ایم که **آدمیان را بچنان چیزی نیاز سختی هست.** بدست آورده‌ایم که **در پیش بردن جهان ، دین همپای دانشهاست.** همهٔ اینها را بدست آورده‌ایم و در کتابهای خود ، با زبان بسیار ساده و دلیلهای بسیار استوار بازنموده‌ایم.[1]

۱ـ از جمله در کتابهای «راه رستگاری» ، «ورجاوندبنیاد» ، «ما چه می‌خواهیم؟» و دفتر «دین و دانش» بازنموده شده.

از آنسوی ما به یکایک این دستگاههای سست و درمانده که بغلط دین نامیده می‌شود و خود کیشهای بیپاییست پرداخته ، از هر یکی سخنانی رانده‌ایم و بیپایی هر کدام را با دلیل روشن گردانیده‌ایم.[1]

بسخن بیش از این دامنه نمی‌دهیم. اینها بوده کارهای ما. اینها بوده زمینه‌ی کوششهای ما. اکنون شما ببینید کسانی که بما ایراد گرفته می‌گویند : «در قرن بیستم هم دین می‌شود؟!..» تا چه اندازه پرتند؟!. همین گفته‌شان را بیندیشید تا بدانید ما در کجاییم و آنان در کجایند.

باید از آنان پرسید : شما «دین» به چه چیز می‌گویید؟. چه معنایی بآن می‌دهید؟!. اگر خواستتان از دین این دستگاههای سست و بیپاست ، ما که بکندن ریشه‌های آنها می‌کوشیم. اگر خواستتان آن معنایی است که ما به دین داده‌ایم ، شما که از آن آگاه نیستید ، شما که آن را نمی‌دانید.

این گناه بزرگی از ایشانست که گفته‌های ما را نفهمیده و زمینه‌ی کوششهای ما را ندانسته زبان بایراد باز می‌کنند.

شما ببینید در همان زمینه‌ی دین ، ما با دستگاههای سست نبردهای سختی می‌کنیم و در این راه از هیچ‌گونه کوشش و جانفشانی بازنمی‌ایستیم. ولی آنان در کنار ایستاده یک گام در این راه برنمی‌دارند و با اینحال بزباندرازی پرداخته بگفته‌ی عامیان ، چیزی هم طلبکار درمی‌آیند. من نمی‌دانم باین رفتار خنک چه نامی دهم!. بمردانی با چنین رفتار زشت چه جایگاهی بدیده گیرم!. **آیا چنین کسانی درمیان یک توده مایه‌ی بدبختی آنان نیستند؟..**

این یک نمونه‌ی نیکی از ناآگاهیهای ایشانست که آنهمه دشواریهای بزرگ را نمی‌دانند و تنها یک نام «قرن بیستم» یاد گرفته‌اند و بآن می‌نازند.

آنان دانشها را به رخ ما می‌کشند و این نمی‌دانند که همان دانشها چه دشواریها در کار زندگانی پدید آورده. نمی‌دانند که همان دانشها از چاره‌ی این دردها بیکبار فرومانده.

۱ـ بیش از همه در کتابهای «صوفیگری» ، «بهائیگری» و «داوری (شیعیگری)» بآنها پرداخته شده است.

داستان آنان با ما داستان نابیناییست با بینا. چنانکه نابینا چون چشمش نبینـد ، از هـر چیـزی تنها نامش را شنود و از معنایش ناآگاه باشد و بسخنان خامی دربارهی آنها برخیزد ، آنان نیز از دین و از دانش و از همه چیز تنها نامش را یاد گرفته از معناها بیکبـار ناآگـاه میباشـند و بسـخنان پـوچ و خامی میپردازند.

در اینجا سخن را بپایان میرسانیم تا در نشست دیگر دنبالهی آن را گیریم.



نشست دوم

سخن دیگری که این گروه بزبان می‌دارند و آن را دستاویز ریشخند و سرکوفت گرفته‌اند آنست که می‌گویند : «چرا همه‌ی پیغمبران از شرق برخاسته‌اند؟!.». پرسشیست که بارها می‌کنند.

می‌گوییم : خواستتان از این سخن چیست؟!. اگر ایرادی به پیغمبران (یا بهتر گوییم : به برانگیختگان) می‌دارید چرا آشکار نمی‌گویید؟!.

از دو حال بیرون نیست : پیغمبران یا نیکخواه جهان بوده‌اند و بجهانیان راهنمایی و نیک‌آموزی کرده‌اند ، و در این حال باید ارجشان گزاشت و پاسشان داشت و دربند آنکه از شرق یا از غرب برخاسته‌اند نبود ، و یا بدخواهان جهان بوده‌اند و مردمان را گمراه گردانیده زیان رسانیده‌اند ، در این حال هم باید بی‌ارجشان دانست و بَدیشان روشن گردانید و جدایی میانه‌ی برخاستن از شرق یا از غرب نگزاشت. بگویید ببینیم شما کدام یکی از این دو حال را می‌پذیرید. به هر حال هر ایرادی می‌دارید آن را بگویید و برخاستن از شرق و برنخاستن از غرب را بهانه نگیرید. این بهانه درست بدان می‌ماند که ملایان که بدانشها گردن نمی‌گزارند ، ایراد گرفته چنین گویند : «چرا همگی دانشمندان از غرب برخاسته‌اند؟!.».

آنگاه شما چرا این پرسش را از ما می‌کنید؟!. شما از گفته‌های ما چه فهمیده‌اید که بچنین پرسشی برمی‌خیزید؟!.. مگر ما گفته‌ایم که پاسخده همه‌ی کارهای خداییم؟!. مگر گفته‌ایم از نزد خدا می‌آییم و راز همه‌ی کارهای او را می‌دانیم؟!..

آیا این زشت نیست که در حالی که ما به یک جانفشانی بسیار بزرگی درباره‌ی جهان پرداخته با

گمراهیها و نادانیها سختترین نبرد را می‌کنیم و آمیغهای زندگانی را یکایک روشن می‌گردانیم ، شما از دور ایستید و با چنین سخنانی خنک و بی‌مغز بکارشکنی پردازید؟!.. آیا زشت نیست که چنین پرسش پرتی را از ما کنید؟!..

اگر راستش را بخواهیم این گروه از بیدینی و بی‌همه‌چیزی سود می‌برند. زیرا به همان دستاویز خود را به هر گونه هوسبازی و سودجویی و خودخواهی آزاد می‌شمارند و از هر گونه کوششی در راه کشور و توده آسوده می‌گردانند.

این فیروزی بزرگی برای ایشانست که خود را از هر بندی آزاد گردانیده‌اند و درمیان توده جز دربند هوسها و سَهِشهای خود نیستند ، و در همان حال بدستاویز دانش یا تمدن که ما نمی‌دانیم چه ویژگی بآنان می‌دارد ، بدیگران برتری نیز می‌فروشند. بگفته‌ی عامیان بخت بایشان رو آورده.

داستان آنان داستان شاعران ایرانست که می‌خواهند در سخنبازی و یاوه‌بافی که یکی از هوسبازیهای پست آدمی است آزاد باشند ، و همان را «ادبیات» نامیده جایگاه والایی درمیان توده برای خود باز کنند و ماهانه‌ی گزافی از دولت گرفته از مفتخواری نیز بهره‌مند باشند. بگفته‌ی عامیان : «هم زیارتست و هم تجارت. که چنین چیزی را نمی‌خواهد؟!.»

اما دشمنی که آنان با ما می‌کنند و باین سخن‌اندازیها برمی‌خیزند بدو انگیزه است : یکی رشک و خودخواهی که چون کوششهای ما درمیان مردم تکانی پدید آورده ، نمی‌توانند آن را برتافت. دیگری اندیشه‌ی آینده که مباد آنکه کوششهای ما به نتیجه‌ای رسد و دستگاه هوسبازی و لگام‌گسیختگی آنان برچیده شود.

هرچه هست آن گفته‌ی ریشخندآمیز ایشان درباره‌ی برانگیختگان بسیار عامیانه است. همین گفته می‌رساند که چنانکه گفتیم آنان از هر چیزی نامش را یاد گرفته‌اند و درباره‌ی برانگیختگان نیز آگاهی‌ای که می‌بایست نمی‌دارند.

به هر حال شما نیک می‌دانید که ما در این باره بسخنان بسیاری پرداخته آنچه می‌بایست گفت گفته‌ایم[1]، و در اینجا می‌باید تنها بپاسخ آن ایراد بس کنیم.

این خود جُستاریست که آیا زردشت و موسا و عیسا و پیغمبر اسلام که هر یکی در زمان خود بکوششهایی برخاسته و دینی بنیاد نهاده ، ما چه جایگاهی بایشان دهیم و چه اندیشه‌ای درباره‌ی آنان داریم؟.. آیا آنان را مردان هوسمندی شناسیم که بهوس بآن کار برخاسته‌اند و یا چه سرچشمه‌ی دیگری برای کوششهای ایشان بدیده گیریم؟..

پیداست که انبوهی از دانشمندان اروپا بویژه پیروان فلسفه‌ی مادی بکارهای آنان با دیده‌ی بدبینی نگریسته‌اند ، و اگرهم آشکار نگفته باشند بیگفتگوست که آنان را جز هوسمندانی یا بهتر گویم دروغگویانی نپنداشته‌اند ، و انگیزه‌ی این نیز بیش از همه خواری و بی‌ارجی آن دستگاههای سست و بیپاست که گفتیم بنام دینهای آنان برپا می‌باشد.

برخی از دانشمندان چنین دانسته‌اند که آدمیان دوره‌های بسیاری را با گمراهی و پندارپرستی بسر برده‌اند ، تا توانسته‌اند بدوره‌ی دانش برسند و در نزد اینان دینها جز دنباله‌ی همان گمراهیها و پندارپرستیها نمی‌بوده.

ولی اینها همه از ناآگاهیست و اگر راستی را بخواهیم **دینها نه تنها دنباله‌ی گمراهیها نبوده ، هر یکی از آنها خود جنبشی برای نبرد با گمراهیها بوده.**

مثلاً نخست پیغمبری که در تاریخ شناخته شده زردشت پیغمبر ایرانیست. اکنون ما ببینیم آیا این مرد ، ایرانیان را در همان راه نادانی و گمراهی (که می‌داشته‌اند) پیش رانده یا آمیغهایی بآنان یاد داده و از گمراهی دورشان گردانیده؟.. آیا کدام یکی از این دو گمان درباره‌ی او راستست؟..

آنچه ما می‌دانیم ایرانیان (همچنین توده‌های دیگر) ، پیش از زمان زردشت ، بت‌پرست

---

[1] ـ در سراسر ماهنامه‌ی پیمان و کتابهایی که در زمینه‌ی دین نوشته شده همچون «ورجاوندْبنیاد» و «راه رستگاری» از این جُستار (مبحث) سخن رفته.

می‌بودند. باین‌معنی که بخدایان بسیاری می‌پرستیدند که این گرفتاری بزرگی برای آنان می‌بود.

بسیاری از مردم معنی بت‌پرستی را نمی‌دانند و از زیانهای آن آگاه نیستند. بارها دیده‌ام می‌گویند : «بت‌پرستی چه زیان داشته؟! بت‌پرستی و خداپرستی چه تفاوت در کار زندگی دارد؟!.». ولی این سخن از ناآگاهیست و راستی آنست که **بت‌پرستی لغزشی در شناختن معنی جهان می‌بوده و زیانهای بسیاری را در زندگانی با خود می‌داشته.**

بت‌پرستی معنایش این می‌بوده که مردمان ، اینجهان را یک دستگاه نمی‌شناخته‌اند و نیروهای بسیاری را در آن کارگر می‌شمارده‌اند. مثلاً یک دسته در ایران چون می‌دیده‌اند بچه از مادر زاییده می‌شود و رو به بزرگ شدن می‌گزارد ولی پس از چند سالی ناگهان بیمار گردیده می‌میرد ، و همچنین می‌دیده‌اند سنبل از زمین می‌روید و باران باریده آن را سیراب و شاداب می‌گرداند ، لیکن پس از چندی ناگهان تگرگ زده آن را از میان می‌برد. این کارها را که با یکدیگر ناسازگار می‌نماید از یک سرچشمه نشمرده چنین می‌پنداشته‌اند که در جهان دو نیرویی در کار می‌باشد و آن دو همیشه باهم در نبرد و کشاکش می‌باشند ، و از اینجا افسانه‌های یزدان و اهریمن و مانندهای آن را پدید می‌آورده‌اند.

مصریان و یونانیان باآنکه از مردمان پیشرفته‌ی آنزمان بشمار می‌رفته‌اند برای هر رشته از کارهای جهان خدای دیگری از پندار ساخته خود را گرفتار آنها گردانیده بوده‌اند که می‌بایسته هر روز بخشی از زمان خود را با پرستش و بندگی بآن خدایان پنداری تباه گردانند. تاریخ مصر و یونان در دست ماست ، بخوانید تا بدانید چه کارهای بیخردانه‌ای را بنام آن خدایان بانجام می‌آورده‌اند.

شنیدنی‌تر آنکه آن خدایان را که جز در پندار آنان بودی نمی‌داشته ، دارای خیمهای پست خودخواهی و خشم و رشک و مانند اینها می‌شمارده‌اند و اینست بایستی خود را از رشک آنها نگه دارند ، و اگر کسی دارایی اندوختی بایستی سهمی از آن برای خدایان جدا گرداند و به پرستشگاه برده قربانی کند (اگر کُشتنی بود بکُشد وگرنه بسوزاند). اگر سرداری در جنگ فیروز درآمدی سهمی

از کالای تاراجی به پرستشگاه فرستد. اگر کسی را فرزندان و دختران بسیار بودی یکی را به پرستاری در پرستشگاه فرستاده زنده بگور گرداند. بلکه گاهی نادانی تا بآنجا رسیدی که فرزندان خود را در زیر پای خدایان پنداری سر بریدندی.

این می‌بوده معنی بت‌پرستی ، و این می‌بوده اندازه‌ی زیان آن بزندگانی. ایرانیان بخدایان بسیاری باور می‌داشتند و همچون مردمان دیگر دست از کار و زندگانی برداشته به پرستش آنها پرداختندی.

در چنین روزگار تاریکی زردشت برخاسته و با گمراهیها به نبرد پرداخته و بمردمـان راه نمـوده. اینکه زردشت از خدایان بسیار نکوهش کرده مردمان را بسـوی خـدای یگانـه (آهـورامزدا) خوانـده ، معنایش اینست که جهان یک دستگاه بیشتر نیست و در آن یک نیـرو بیشـتر کـارگر نمی‌باشـد. آن زاییده شدن بچه و بالیدن او با بیمار شدن و مردنش از یک سرچشمه است. آن بارانی کـه می‌بـارد و سنبل را می‌رویاند با تگرگ که آن را می‌کوبد و از میان می‌برد از یک جا می‌باشد. همه‌ی اینها از یک نیرو سر می‌زند.

آنگاه این نیرو که جهان را می‌گرداند بیرون از خود آنست و هیچ چیزی از آنها کـه در اینجهـانِ سترساست ، خدا نتواند بود. این خداها همه پنداریست.

آنگاه آن خدای راست دارای خشم و رشک و اینگونه خویهای پسـت نیسـت. بـاو قربـانی نبایـد گزاردن. ازو بِخیره[= بی‌جهت] نباید ترسیدن. آنچه خدا را خشنود گرداند کارهای نیک شما و آنچـه او را بخشم آورد کارهای بد شماست.

اینست معنی آموزاکهای زردشت. با این آموزاکها زنجیر بت‌پرستی را که مردمان بدستها و پاهای خود زده بودند می‌گسلانْد و آنان را از بند آزاد می‌گردانید.

آن می‌بوده معنی بت‌پرستی کـه لغـزش بزرگـی در زمینـه‌ی جهـان می‌بـوده و زیانهـای بزرگـی می‌داشته ، و این می‌بوده معنی کوششهای زردشت که آمیغهایی را درباره‌ی جهان روشن می‌گردانیده ، و زیانهایی را از زندگانی دور می‌رانده.

اکنون باید پرسید : آیا زردشت بجهان بدی کرده یا نیکی بانجام رسانیده؟!. آیا برخاستن چنین کسی از شرق مایه‌ی سرافکندگی شرقیان یا مایه‌ی سرفرازی ایشانست؟!..

زردشت را برای مثل یاد کردم. دیگران نیز همین حال را داشته‌اند و هر یکی در زمان خود مردمان را از گمراهیهای پستی بیرون آورده ، **باندازه‌ی نیاز زمان** برستگاری رسانیده‌اند. پس چه زشتست که کسانی ناآگاه و نافهمیده این مردان را خوار دارند و زبان ریشخند بآنان باز کنند.

مرا شگفت افتاده که **کسانی که زیان رباعیات خیام و دیوان حافظ را نمی‌دانستند و فریب هایهوی شرقشناسان را خورده چنان کتابهای زهرآلود را پیاپی چاپ کرده درمیان توده می‌پراکنند ، با این بیمایگی زباندرازی بمردانی می‌کنند که بجهان با دیده‌ی بینایی می‌نگریسته‌اند و هر یکی در زمان خود از میان ملیونها کسان برخاسته با گمراهیها و نادانیها سختترین نبرد را می‌کرده‌اند.**

شما نیک می‌دانید که ما درباره‌ی دین بسخنان ژرفتری پرداخته داستان را با دانشها همبسته‌ی یکدیگر گردانیده‌ایم. ما می‌گوییم : آدمیان از زمانی که بروی زمین پیدا شده‌اند همیشه رو بسوی بهتری داشته‌اند و می‌دارند و در آینده نیز خواهند داشت. چیزی که هست این بهتری یا پیشرفت همیشه باید از دو راه باشد : یکی دانشها و دیگری دین. **پیشرفتی که تنها از راه دانشها (یا بهتر گویم : از راه افزارسازی) باشد سودی از آن بدست نیامده ، زیان نیز خواهد برخاست.**

دانشها درسهایی بآدمیان آموخته و افزارهایی بدستشان داده آنان را به سپهر (یا طبیعت) چیره می‌گرداند ، و این نیکست ولی به تنهایی بس نیست و آدمیان را بآسایش و خرسندی نخواهد رسانید. زیرا چنانکه در نشست گذشته روشن گردانیدیم رنجهای زندگانی نود درصد از «نبرد آدمیان با یکدیگر» برمی‌خیزد و اینست **باید راهی باشد که آن نبرد هرچه کمتر گردد. و آن راه را ما ، دین می‌نامیم.**

روشنتر گویم : آدمیان چنانکه می‌کوشند که به سپهر چیره گردند ، باید همچنان بکوشند که به «سرشت جانی» خود که سرچشمه‌ی نبردها و کشاکشهاست چیره درآیند. از توأم بودن این دو چیز است که بهوده‌ی درستی توان رسید.

برای روشنی سخن مثلی یاد می‌کنم : چنین انگاریم که در دیهی زمین و آبْ فراوان می‌باشد ، ولی افزارهایی برای کشتن و درویدن و خرمن کوفتن و درخت بریدن و مانند اینها نیست. روستاییان کشت بسیار کمی با سختی می‌کنند و چون درمیانه‌شان دشمنیها و چندتیرگیها هست بیشتر روزها را با زد و خورد و کشاکش بسر می‌برند. استاد آهنگری اینها را شنیده بآن دیه می‌رود که افزارهایی سازد و بدست آنان دهد ، و دکانی برپا گردانیده بیل و گاوآهن و داس و تبر و کلنگ و دیگر افزارها ساخته پیاپی بیرون می‌ریزد و روستاییان رو بدکان او آورده پیاپی می‌خرند و تکانی در کار کشاورزی پدیدار می‌گردد.

چیزی که هست ، چون دشمنیها و چندتیرگیها درمیانست ، باز هر چند روز یک بار پیکار رخ می‌دهد و روستاییان همان بیلها و کلنگها را افزار جنگ گردانیده بسر یکدیگر می‌کوبند و با داسها گردن همدیگر را می‌دروند و بکشتزارهای یکدیگر تاخته آنها را لگدمال می‌گردانند و گاوآهن انداخته از ریشه می‌کنند ، و بدینسان پیکار و کشاکش سختتر گردیده و زیان و گزند چند برابر پیکارهای پیش می‌گردد. این می‌باشد نتیجه‌ای که روستاییان از دانش و هنر استاد آهنگر برمی‌دارند.

لیکن در همان هنگام مردی دیگر از شهر بآنجا رسیده و یا از میان خود روستاییان برخاسته آغاز می‌کند که بدی آن دشمنیها را بروستاییان بفهماند و زیانهای آنها را روشن گرداند و راهی برای زیستن باهم و دست یکدیگر گرفتن نشان دهد ، و با این کوششهای پاکدلانه پیکار و کشاکش را از میان ایشان برمی‌اندازد و قانونهایی درمیانه می‌گزارد و زمینه برای آسوده زیستن آماده می‌گرداند. اینست روستاییان با دلی آسوده و اندیشه‌ی بینا رو بکشاورزی می‌آورند و بیل و داس و کلنگ و گاوآهن و دیگر افزارهای سودمند را **در جای خود** بکار برده و زمینها را آباد می‌گردانند و از آسایش و خوشی بهره می‌برند.

این مَثَل حال جهانست با دانش و دیـن. **دانش افزارهایی بدست مردمان می‌دهد و دین راه باهم زیستن و از آن افزارها بهره بردن را می‌آموزد.**

اینها یک رشته آمیغهای بسیار ارجداریست که ما در جـای خـود روشـن گردانیـده‌ایم.[1] اینسـت معنی آنچه می‌گوییم : **دینها را بنیاد استواری هست.** یا می‌گـوییم : **برانگیختگـی از رازهـای سپهر است.**

زردشت و موسا و عیسا و دیگران همگی در این راه کوشیده‌اند. همگی نیکخواهان آدمیان بوده‌اند و بجهان و زندگانی با دیده‌ی بسیار بینـایی نگریسـته راه آسـایش و خرسـندی بـروی جهانیـان بـاز کرده‌اند.

چیزی که هست دینهای آنها از یکسو هر یکی گوهر خود را از دست داده و به هر کدام نادانیها و گمراهیهای بسیار درآمیخته ، و از یکسو در سایه‌ی جنبش دانشها ، امروز اندیشه‌ها دیگـر گردیـده و آن دینها پرت و بیگانه شده ، و اینها مایه‌ی خواری آنهاست. این ریشـخندها کـه بـه دیـن می‌شـود بیشترش از این راهست.

ما درباره‌ی درآمیختگی دینها با گمراهیها و نادانیها در جاهای دیگر سخن بسیار رانـده‌ایم[2] و در اینجا نیازی بچنان گفتگویی نیست ولی درباره‌ی پیشرفت اندیشه‌ها و بیگانه گردیدن دینها مثلی یـاد می‌کنیم :

همگی می‌دانیم که تا چند قرن پیش افزارهای جنگی شمشیر و نیزه و تیر و تبر و خـود و زره و مانند اینها می‌بود که همه‌ی جنگها با اینها انجام گرفتی ، با این افزارها شهرها گشـادندی ، کشـورها گرفتندی ، لشگرها برانداختندی. در آن روزها اگر جنگجویی زره بتن پوشیده ، خـود بسـر گـزارده ، شمشیر بکمر بسته ، سپر بدوش انداخته ، نیزه بدست گرفتـی و بـا ایـن آراسـتگی بیـرون آمـده در

۱ـ «ورجاوندْبنیاد» دیده شود. (کسروی)

۲ـ از جمله کتابهای «ما چه می‌خواهیم؟.» ، «در پیرامون اسلام» ، «داوری» ، «صوفیگری» ، «بهائیگری».

کوچه‌ها خرامیدی چشمها بسویش بازگشتی و همگی پاسش داشتندی و راه برایش گشادندی.

ولی امروز که آن افزارها برافتاده و صد گونه افزار دیگری ساخته شده و جنگها بیکبار رویه‌ی[1]دیگر گرفته اگر کسی زره پوشد و خود بسر گزارد و شمشیر بکمر بندد و با چنان آراستگی بخیابان آید ، آیا مردمان درو با چه دیده‌ای نگرند و چه رفتاری پیش گیرند؟!. آیا نه آنست که بچگان او را بازیگر پنداشته از دنبالش افتند و بزرگان سبکسرش شناخته خوارش دارند؟!..

این مثلیست برای آنکه **چیزی چون زمانش گذشت و زمینه‌اش از میان رفت خوار و بی‌ارج گردد ، و این نادانیست که کسانی چنان چیزی را از دست نهِلند[2] و همچنان به رخ مردمان کشند.**

ستاره‌شناسی پتلمئوس[3] در زمان خود بسیار ارجدار بوده و آن دانشمند یونانی که برای بازنمودن گردشهای گوناگون ستارگان بگرد زمین و نگهداری حساب آنها کره‌هایی انگاشته ، هنری نموده. ولی امروز که ستاره‌شناسیِ تازه آگاهیهای بسیار ارجدار دیگری بمیان آورده و این دانسته گردیده که گردش ستارگان ، نه بگرد زمین بلکه بگرد خورشید است و دیگر زمینه برای گفته‌های پتلمئوس نمانده ، اگر کسانی باز آن را دنبال کنند و بروی آن کره‌های انگاری پافشاری نشان دهند ، پیداست که مایه‌ی روگردانی و بیزاری مردم خواهد بود.

از کتابهای دینی شما توریت را بگیرید. ما می‌دانیم که این کتاب که بنام موسا خوانده می‌شود پس ازو نوشته شده و چیزهای بسیاری بآن افزوده گردیده. با آنحال این کتاب در زمان خود بسیار سودمند بوده و مایه‌ی پیشرفت اندیشه‌ها گردیده. چنانکه گفتیم مردمان در آنزمان درباره‌ی جهان و گرداننده‌ی آن اندیشه‌های بسیار خام و پست می‌داشتند. مثلاً در مصر که کانون تمدن بشمار

۱ـ رویه (ruye) = شکل ، صورت

۲ـ هِلیدن یا هِشتن = رها کردن

۳ـ Πτολεμαίος (بطلمیوس) ، این رویه نزدیکترین تلفظ به نام اصلی این دانشمند می‌باشد. در اصل کتاب پتلیموس نوشته شده که غلط چاپی می‌نماید.

می‌رفت مردمان گاوی را با نشانه‌های ویژه برگزیده بآن می‌پرستیده‌اند و با همه‌ی آدمیگری در برابر گاوی گردن کج کرده فروتنیها می‌نموده‌اند. اگر گاوی می‌مرده می‌بایسته کاهنان دیه[1] بدیه بگردند و گاو دیگری را با آن[2] نشانه پیدا کنند و برای پرستش با خود بیاورند.

در چنان هنگامی اگر مردی برخاسته چنین گفته : «اینها همه نادانیست. گرداننده‌ی اینجهان یکی بیش نیست ، آن هم در بیرون از این گیتی و در آسمانهاست» و بدینسان مردمان را از پندارهای بسیار پست آزاد گردانیده ، بیگفتگوست که کاری بسیار بزرگ کرده. در آنروز بیش از این نتوانستی بود و نبایستی بود.

لیکن در همان حال اگر کسانی بخواهند امروز با اینهمه پیشرفت در دانشها همان توریت را پیش کشند و گفته‌های آن را بگوشها رسانند ناچاریست که بشنوندگان خوش نخواهد افتاد و مایه‌ی بی‌ارجی و خواری آن کتاب و همه‌ی کتابهای دینی دیگر خواهد گردید.

سخن را بدینسان دراز می‌گردانیم تا زمینه روشن گردد و گوشه‌ای تاریک نماند. **جدایی میانه‌ی ما با دیگران همینست که ما در هر چیزی درپی راست آن می‌باشیم و می‌خواهیم ریشه‌اش بدست آید**. ولی دیگران باین بس می‌کنند که از دور ایستند و فهمیده و نافهمیده بریشخند پردازند و با جمله‌های پوچی خودفروشی[3] نمایند.

در کجروی ایشان همین بس که به برانگیختگان که نیکخواهان جهان بوده‌اند و هر یکی در زمان خود جهانیان را چند گامی پیش برده‌اند ، ریشخند می‌کنند و از زباندرازی بازنمی‌ایستند. ولی با ملایان و کشیشان و هاخامان و مانندگانشان که همگی می‌دانیم بدخواهان جهانند و جهانیان را از پیشرفت بازمی‌دارند ، راه می‌روند و در یک توده زندگی می‌کنند. بلکه بیشترشان در خانواده‌های خود کشیش و ملا و هاخام می‌دارند. دوباره می‌گویم : در کجروی ایشان همین بس.

۱ـ (dih) ده یا روستا.

۲ـ اصل : بآن نشانه

۳ـ خودفروشی خودنمایی بی‌اندازه است (نه بمعنایی که واژه‌ی «تن‌فروشی» برای آن مناسب است).

یک ایراد دیگر از آنان دربارهٔ خداست. ما که در نوشته‌های خود نام خدا می‌بریم این را ایرادی بما گردانیده‌اند. در کشوری که صد دستگاه بت‌پرستی برپاست «نواندیشان» چندان بالا رفته‌اند که تاب شنیدن نام خدا را نمی‌دارند و این بدستگاه «نواندیشی» آنان برمی‌خورد که نام خدا بگوششان می‌رسد. افسوس! هزار افسوس!.

نخست ، باید دانست آنان نام خدا را که می‌شنوند چیزهایی را که از پدران و مادرانشان یاد گرفته یا از ملایان بی‌فهم و بیدانش شنیده‌اند بیاد می‌آورند. خدا را جز بآن معنی عامیانه نمی‌شناسند. چنانکه گفته‌ایم این گناه بزرگی از ایشان است که نزدیک نمی‌آیند تا بدانند ما چه می‌گوییم و نام خدا که می‌بریم چه معنایی از آن می‌خواهیم.

دوم ، باید دانست سرمایهٔ ایشان در این زمینه نیز جز چند جملهٔ پوچی نیست. مثلاً اگر شما از جلو درآمده بگویید : «بردن نام خدا چه ایرادی می‌دارد؟!.» خواهند گفت : «ای بابا ! در قرن بیستم هم خدا می‌شود؟!.». یا خواهند گفت : «دانشها دیگر خدا را از میان برده» ، و اگر شما بازگشته بپرسید : «قرن بیستم با قرنهای دیگر چه جدایی می‌دارد؟!. در قرن بیستم چه رخ داده که خدا دیگر نتواند بود؟!.» ، یا بپرسید : «آن کدام دانشهاست که خدا را از میان برده؟!.» خواهید دید از پاسخ درماندند و سخنی نتوانستند. دوباره می‌گوییم : اینان در ایران ، از هر چیزی نامش را یاد گرفته‌اند و در زمینهٔ خداناشناسی نیز تهیدستند ، و آن سخنانی را که خداناشناسان (یا بهتر گویم : پیروان فلسفهٔ مادی) می‌دارند یاد نگرفته‌اند.

سوم ، آنان در حال اینکه خدا را انکار می‌کنند ، بیشترشان بجادو و فال و کف‌بینی و دیگر پندارهای پست باور می‌دارند ، و اگر شما در نشستی سخن از بیپایی اینها بمیان آورید خواهید دید بپاسخ برخاستند و با شما چَخیدن[۱] گرفتند. این نمونه‌ای از نادانیهای ایشانست که بدستاویز دانشها خدا را انکار می‌کنند و باین چیزها که آشکاره با دانشها ناسازگار است باور می‌دارند.

۱ـ چخیدن (همچون پریدن) = مجادله کردن

به هر حال ما باید باین ایراد پاسخ دهیم. این سخن از جای دیگر آب می‌خورد. چنانکه گفته‌ایم فلسفه‌ی مادی که جهان را همین دستگاه سترسای مادی می‌شناسد خدا را نمی‌پذیرد. این چیزها در ایران پادآواز[1] آن فلسفه می‌باشد.

شما نیک می‌دانید که ما در این کوششهای خود همان راه را گرفته‌ایم که دانشها گرفته‌اند. ما می‌گوییم : **در هر زمینه باید دلیل را جلو انداخت که به هر کجا رفت ، دنبالش رفت و به هر نتیجه رسانید پذیرفت.** درباره‌ی خدا نیز همان راه را گرفته‌ایم. **این دلیلست که ما را بخدا رسانیده ، از ترس آتش دوزخ نبوده که ما خدا را پذیرفته‌ایم. آن خدایی که ما شناخته‌ایم بزرگتر از آنست که نیازمند شناخته شدن باشد و اگر کسی نشناخت بکینه در آتشش اندازد.**

داستان ما در پی‌بردن بخدا داستان دانشمند انگلیسی اسحاق نیوتن در پی‌بردن به نیروی کشش (قوه‌ی جاذبه) است. نیوتن نیروی کشش را چگونه شناخت؟.. چه شد که به بودن چنان نیرویی پی برد؟..

چنانکه نوشته‌اند و همگی خوانده یا شنیده‌ایم اسحاق نیوتن در باغی می‌زیست و روزی که در نزدیکی درخت سیبی نشسته بود دید سیبی از درخت جدا گردیده به پایین افتاد. مرد دانشمند باندیشه فرورفت : «این سیب چرا به پایین افتاد؟.. در جهان هر کاری را شُوندی باید بود[2] ، آیا شُوند این افتادن به پایین چیست؟.. چرا سیب به بالا نمی‌رود و پایین می‌افتد؟..». اندیشیده چنین دریافت که چیزها همه باهم کشش می‌دارند و هر یکی از آنها چیزهای دیگری را بسوی خود می‌کشد و در این میانه آنچه بزرگتر است و این نیرو در آن بیشتر می‌باشد چون زورمندتر است بکوچکترها چیرگی می‌نماید و آنها را کشیده بخود می‌رساند ، و اینکه سیب چون از درخت جدا گردیده بزمین می‌افتد از

۱ـ پادآواز = انعکاس ، بازگشت صدا.

۲ـ باید بود (bud) = باید بودن.

آنست که زمین آن را بسوی خود می‌کشد. سپس دامنه‌ی اندیشه را تا خورشید و ماه و دیگر کره‌ها رسانیده یکی از پایه‌های دانشی را پدید آورد.

ما نیز همین حال را داشته‌ایم : می‌بینیم جهانی است آراسته و بسامان[1] ، می‌گردد و نمی‌فرساید ، از حالی بحالی می‌افتد و چون می‌اندیشیم ، می‌بینیم آن سامان و آراستگی و این گردیدن و دیگر شدن[2] ، از خودش نتواند بود. اینجهان نه چیزیست که اینها از آن تواند بود. در این جهان یک دسته از باشندگان ماییم که آدمیانیم و بدیگر باشندگان برتری می‌داریم و ما می‌بینیم که کمترین دستی در سامان و آراستگی و یا در گردیدن و دیگر شدن جهان نمی‌داریم و خود ناخواهان آمده و ناخواهان می‌رویم. اینست ناچار شده می‌گوییم : اینجهان را پدیدآورنده و گرداننده‌ای هست و آن را «خدا» می‌نامیم.

در اینجا چون فرصت گفتگو نیست ، بهمین چند جمله بس می‌کنم. اگر کسانی می‌خواهند داستان را هرچه گشاده‌تر و روشنتر بدانند «ورجاوندْبنیاد» را بخوانند.

اینست آنچه ما را بشناختن خدا و خَستُویدن[3] به هستی او واداشته. ما اگر «خدا» می‌گوییم این را می‌خواهیم. نمی‌دانم باین چه ایرادی هست؟!. کسانی که بما خرده می‌گیرند بهتر است نزدیک آیند و سخنشان گویند؟!. از دور ایستادن و با جمله‌های پوچی ایراد گرفتن شیوه‌ی عامیانست.

می‌گویند : «دیگر بخدا چه نیاز است؟!. مگر آنان که بخدا باور نمی‌دارند کارشان نمی‌گذرد؟!.». می‌گویم : «به نیروی کشش چه نیازی می‌بوده؟!. مگر مردم عامی که آن را نمی‌شناختند و نمی‌شناسند و هیچگاه پروای چنین چیزها را نمی‌دارند ، کارشان نمی‌گذرد؟!.». اینان نمی‌دانند که گفتگو در زمینه‌ی فهمیدن و نافهمیدنست ، نه در زمینه‌ی نیاز داشتن و نداشتن.

آنگاه نیاز هم هست : زیرا **جستجو از گردش جهان و از گرداننده‌ی آن در نهاد آدمی نهاده**

۱ـ سامان = نظم ؛ بسامان = منظم

۲ـ دیگر شدن / گردیدن = تغییر کردن ؛ دیگر گردانیدن = تغییر دادن.

۳ـ خستویدن (همچون برگزیدن) = اعتراف کردن

که اگر یک راه خردپذیر و روشن باز نباشد ، پندارهای بیپای بسیار بمیان آید. دانشها نیز در این باره کاری نتواند کرد.

باید «فرمول خردپذیری» درمیان باشد تا درِ پنداربافی (برای آینده) بسته گردد و از آنسو گمراهیهای بسیاری که امروز بدستاویز همان خداشناسی در جهانست ، از میان برخیزد.

ما اگر نام «خدا» می‌بریم و بآفریدگار راست جهان باور می‌داریم ، در برابر آن با صد گونه نادانی و گمراهی ـ از بت‌پرستی و گنبدپرستی و پندارباقیهای پست صوفیان و یاوه‌سراییهای خراباتیان و بسیار مانند اینها ـ می‌نبردیم.

اگر تنها برای نبرد با این گمراهیها هم بودی ما بایستی از خدا سخن رانیم و آنچه را که در این زمینه راستست و با دلیل توان پذیرفت نشان دهیم. چنانکه پیش از این هم گفته‌ایم **برای بیرون کردن پندارهای بیپا از دلها باید آمیغها را روشن گردانید.**

گذشته از همه‌ی اینها ، شما نیک می‌دانید که **خواست ما از خدا و از دین یک چیز است ، و آن اینکه زندگانی از روی خرد باشد.**

زندگانی آدمیان بدو گونه تواند بود : یکی آنکه مردمان معنی جهان و زندگانی را ندانند و هر کسی تنها سود خود خواهد. یکه‌ها باهم در نبرد و توده‌ها با یکدیگر در جنگ باشند. دیگری آنکه مردمان معنی جهان و زندگی را بفهمند و هر کسی در کارها و کوششهای خود دربند دیگران باشد. چه توده‌ها و چه یکه‌ها باهم همدستی نمایند و درمیانه آیینی باشد.

این دو زندگانی یکی نیست و از هم بسیار جداست. آن یکی زندگانی جانورانه‌ی از روی خودخواهیست و این یکی زندگانی آدمیانه‌ی از راه خرد می‌باشد.

ما خواهای این زندگانی آدمیانه‌ایم و این کوششها همه در آن راهست. اینکه دین می‌گوییم و نام خدا می‌بریم جز این نتیجه را نمی‌خواهیم.

ما می‌گوییم : باید چشم باز کرد و بجهان با دیده‌ی بیناتری نگریست. می‌گوییم **دانشها افزارهایی بدست آدمیان داده و آنان را به سپهر چیره گردانیده. ولی این تنها بس نیست ، و راهی نیز باید بود که آدمیان بخود چیره گردند و جلو بدیهای خود را گیرند و چنین راهیست که دین می‌نامیم.**

ما می‌گوییم : این هنری از آدمیست که اقیانوسها را درنوردیده از این سر بآن سر می‌رود. هنری از آدمیست که سوار هواپیما گردیده در بالای ابرها به پرواز می‌پردازد. ولی می‌باید از این هنرها سودی برداشت و زندگانی را بهتر و خوشتر و جهان را آبادتر و خرمتر گردانید. این سودی نیست که اقیانوسها کشتارگاه باشد و هزارها آدمی خوراک ماهیان گردد. سودی نیست که هواپیماها افزار ویرانی شهرها باشد.

اینها را در جاهای خود گفته‌ایم.[1] در اینجا می‌خواهیم بگوییم سخنی که ما از خدا می‌رانیم در این راهست ، در راه زندگانیست. پس چه زشتست که کسانی اینها را نافهمیده تنها از شنیدن نام خدا بزباندرازی پردازند! **چه زشتست که کسانی خود نکوشند و بآنان که می‌کوشند گستاخی و بیفرهنگی دریغ نگویند!.**

چه زشتست که کسانی پدران و مادران خود را فرورفته در لجنزار مرده‌پرستی و گنبدپرستی یابند و کمترین تکانی ندهند ، و زنان و خواهران خود را گرفتار فالگیران و دعانویسان و جادوگران بینند و پروایی[2] ننمایند ، و اینهمه ملایان و روضه‌خوانان را درمیان توده تماشا کنند و اندوهی نخورند ، ولی شنیدن نام پاک‌آفریدگار را بخود هموار نگردانند و خیره‌رویانه زبان بایراد گشایند.

این را هم بگویم : ولتر و دیگران که پیشروان بیدینی و خداناشناسی بوده‌اند ، آنان کشاکششان با

۱ـ در مهنامه‌ی پیمان و در کتابهایی از جمله ورجاوندبنیاد.

۲ـ پروا = اعتنا ، توجه

کشیشان می‌بوده و آن خدا را نپذیرفته‌اند که گفته‌ی کشیشانست (خدایی که ما نیز نپذیرفته‌ایم). اگر ولتر و همراهانش بخدای راست راه یافتندی هرآینه پذیرفتندی و بازنایستادندی.[1]



۵ـ ولتر

اما مادیگری ، راستست که این فلسفه جهان هستی را جز این دستگاهِ سترسای مادی نشـناخته می‌گوید : «ماده است و نمایشهای آن و چیز دیگری نیست». ولی این فلسفه راه بجایی نتوانسته بُرد[2] و جهان را از گرویدن بخدا ، بی‌نیاز نتوانسته گردانید.

چنانکه گفتیم ما اینجهان را جداسر [= مستقل] نمی‌توانیم شناخت. این گردش و دیگر گردیـدن و این سامان و آراستگی را از خود او نمی‌توانیم دانست. از اینجاست کـه ناچـار شـده می‌گـوییم : در پشت سر این دستگاهِ سَترسَنده‌ی مادی ، دستگاهی دیگر هست. فلسفه‌ی مادی در این زمینه کـاری نتوانسته و گرهی از رشته‌ی اندیشه‌ها نگشاده.

۱ـ ولتر باآنکه از دین روگردانی می‌نمود ولی هوادار خداپرستی ساده بود. این سخن او شناخته است : «اگر خدا نباشد باید آن را اختراع کنید» (دائرة‌المعارف مُصاحِب).

۲ـ نتوانسته برد = نتوانسته بردن.

مثلاً لاپلاس و دیگران دربارهی آغاز زمین و خورشید و دیگر کرهها چنــین پنداشــتهاند : «روزی بوده که اینها تودهی بخاری میبوده و در فضا آرام میایستاده. ولی ناگهان بتکــان آمــده بگــرد خــود چرخیدن آغاز کرده و از آن چرخیدن کرهی خورشید پدید آمده ...».



۶ـ لاپلاس

بگفتهی خودشان این یک پندار[1] (تئوری) است. ما نیز ایراد نگرفته میپذیریم. ولی ناچــار شــده میاندیشیم : آیا آن نیرو که تودهی بخار را بتکان آورده و جهانی را باین آراستگی پدید آورده در خود آن توده میبوده؟!. آیا چنین گمانی توان برد؟!. در اینجاست که ناچار شده به هســتی آفریــدگاری در پشت سر اینجهان گردن میگزاریم.

۱ـ در اینجا بجای پندار ، «انگاره» به معنی فرضیه نیز توانستی بکار برد.



نشست سوم

در نشستهای گذشته از ایرادهایی که کسانی بنام بی‌دینی بما می‌گیرند سخن راندیم و می‌خواهم در این نشست بزمینه‌ی دیگری درآیم :

باشد شما شنیده‌اید که دکتر اَرانی گفتاری در مهنامه‌ی «دنیا» زیر عنوان «عرفان و اصول مادی» نوشته بوده که بتازگی در دفتری جداگانه بچاپ رسیده ، و چون در این گفتار سخنانیست که با گفته‌های ما ناسازگار می‌باشد ، کسانی خواستار شده‌اند در آن باره هم گفتگویی کنیم.

نخست باید بگویم : دکتر ارانی جوان دانشمندی می‌بود و من با او دوستی می‌داشتم. بویژه در سال آخر آزادیش که بارها در اداره‌اش با او دیدار می‌کردم و گفتگوهایی نیز گاهی درمیانه می‌رفت. همچنان در دیوان جنایی که محاکمه‌ی او و همراهانش می‌رفت من چون یکی از وکلا می‌بودم هر روز او را می‌دیدم و آنچه می‌توانستم دوستی و مهربانی دریغ نمی‌داشتم و سپس که مرگش را شنیدم افسوس بسیار خوردم. ایران بچنان جوانان دانشمند نیاز بسیار می‌دارد.

دوم از این نوشته‌ی دکتر خشنود گردیدم. زیرا آنچه در این دفتر نوشته شده سخنانیست که از اروپا از سرچشمه‌ی مادیگری برخاسته و آوازه‌اش به ایران نیز رسیده ، که من بارها آنها را از این و آن (ولی با زبانهای عامیانه) می‌شنیدم و خود آرزومند می‌بودم که در کتابی بخوانم و یا از زبان دانشمندی بشنوم که نیک آگاه گردم ، و اگر بپاسخی نیاز بود پاسخ دهم. از اینرو همانکه از نوشته‌ی دکتر آگاه گردیدم ، نسخه‌اش را از آقای اسلامی گرفته با خوشی خواندم و چون برخی بخشهایش بپاسخ نیازمند است ، در اینجا بآن می‌پردازم :



۷ـ دکتر تقی آرانی

ما دوست می‌داریم از هر راهی که توانیم بسخن درآییم و آمیغها را هرچـه روشـنتر گـردانیم ، و این زمینه بسیار ارجدار می‌باشد و خود مایه‌ی خشنودیست که گفتگومان با دانشمندانست.

چنانکه دیده می‌شود دکتر ارانی «عرفـان» (یـا تصـوف) را عنـوان کـرده. ولـی اگـر کتـابش را خوانده‌اید ، خواست او همه‌ی آموزاکهاییست که بیرون از مادیگری می‌باشد. دینها نیز از آنهاست.

برداشت سخن از «خوار داشتن جهان و چشم‌پوشی از خوشیهای آن و بـاور داشـتن بجاویـدانی روان و امید بستن بزندگانی آینده» است ، و شما می‌دانید که این چیزها چنانکه در صوفیگریست در دینها نیست. در این چیزها صوفیگری با دینها جدایی بسیار می‌دارد. لیکن پیروان مـادیگری جـدایی درمیانه‌ی آنها نگزارده همه را به یک دیده می‌بینند.

همه‌ی آموزاکهایی که از خدا و از جهان دیگر و از پابستگی به نیکی و مانند اینها سخن می‌راند ، چه دین باشد و چه صوفیگری و چه فلسفه ، در اندیشـه‌ی پیـروان مـادیگری پدیـد آمـده از پسـتی

زندگانی و از درماندگی و بریده شدن امید ، و یا برخاسته از سودجویی و نیازمندی می‌باشد.

همین زمینه است که دکتر ارانی در این کتاب عنوان کرده و از یکایک جنبشهای اینچنانی ، چه در یونان و چه در هند و چه در ایران و چه در دیگر جاها بسخن پرداخته و شُوند پیدایش هر یکی را بدانسان که پنداشته‌ی خودش بوده برشته‌ی نوشتن کشیده.

بگفته‌ی اینان همه‌ی اندیشه‌ها و دریافتهایی که در مغز آدمی پدید می‌آید نتیجه‌ی هَنایش چیزهاییست که از بیرون با آدمی برخورد می‌دارد. بگفته‌ی خودشان : «نتیجه‌ی تأثیر محیط است». نیازمندی ، ترس ، نومیدی ، سردی یا گرمی ، روشنایی یا تاریکی و هرچه از اینگونه است در کار مغز هنایش می‌دارد و در چگونگی دریافت و اندیشه کارگر می‌باشد.

دکتر در این باره چنین می‌نویسد :

> «فقط با مغز می‌توان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است. تجربه بما نشان می‌دهد که اگر محیط مادی (نور ، درجه حرارت ، رطوبت و غیره) تغییر کند ، در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور می‌رسد. مغز نیز کاملاً تابع این قانونست ...».

این سخنان را ما اگر بشکافیم معنایش آنست که در جهان آمیغی نیست ، نیکی یا بدی نمی‌باشد ، نیرویی در آدمی که نیک را از بد و راست را از کج بشناسد پیدا نتوان کرد.

اگرچه دکتر از دینها و صوفیگری و فلسفه سخن رانده و درباره‌ی آنهاست که بچنین گفتاری برخاسته ، ولی چه جدایی درمیانه‌ی دین و صوفیگری و فلسفه با دیگر چیزهاست؟!. آنچه را که این درباره‌ی دین و صوفیگری و فلسفه می‌گوید و همه را نتیجه‌ی پیشامدها و نیازمندیها می‌شمارد ، در هر چیز دیگری توان گفت و دامنه‌ی سخن را بهمه جا توان کشید.

در اینجاست که گفتگو میانه‌ی ما با پیروان مادیگری آغاز می‌یابد. در اینجاست که ما ناچار می‌شویم بپاسخ پردازیم. این یکی از لغزشهای بزرگ فلسفه‌ی مادّیست.

این لغزش از شناخته نبودن گوهر آدمی برخاسته. اینان ـ این پیروان مادیگری ـ آدمی را همین

تن و جان سترسای مادی می‌شناسند. در حالی که ما می‌دانیم آدمی تنها تن و جان سترسا نیست و درو دستگاه دیگری بنام روان هست و یکی از بستگان این دستگاهِ روان ، خرد است که داور نیک و بد و راست و کج می‌باشد و **این خرد چیزهای بیرونی را در داوری آن هنایشی نیست.**

اینها یک رشته آمیغهای بسیار ارجداریست که فلسفه‌ی مادی از آن ناآگاه مانده و ما آنها را با ساده‌ترین و استوارترین دلیلها نشان داده‌ایم.[1]

ما دوست می‌داریم کسانی که از فلسفه‌ی مادی آگاهند و یا پیروی از نوشته‌های دکتر ارانی می‌نمایند این رشته گفته‌های ما را بخوانند که اگر سخنی می‌دارند بگویند. ما نخواهیم رنجید که آنان (اگر توانستند) ایراد بگفته‌های ما گیرند.

ما دوست می‌داریم کسانی که می‌گویند : «شما خوب برمی‌اندازید ولی ساختنش را بدانشها واگزارید» ، آن نوشته‌های ما را بخوانند تا بدانند ما از دانشها (دانشهایی که آنها می‌شناسند) ، چند گامی هم پیشتر افتاده‌ایم و یک رشته آمیغهایی را که دانشمندان مادی نشناخته بودند شناخته‌ایم.

دوست می‌داریم بجای آنکه از دور ایستند و با اینگونه سخنان پوچ که جز از عامیان بیدانش شاینده نیست ما را بیازارند ، پا پیش گزارند و با ما گفتگو کنند.

دکتر می‌نویسد : «فقط با مغز می‌توان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است».

ما می‌گوییم : آنچه راست و کج و نیک و بد را می‌شناسد ، خرد است و مغز یکی از افزارهای کار آن می‌باشد.

می‌نویسد : «تجربه بما نشان می‌دهد که اگر محیط مادی (نور ، درجه حرارت ، رطوبت و غیره) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور می‌رسد. مغز نیز کاملاً تابع این قانونست».

ما می‌گوییم : این چیزهای بیرونی در سهشهای آدمی ، و در تندی و آهستگی کار مغز هناینده

۱ـ کتاب «ورجاوندْبنیاد» دیده شود. (کسروی)

تواند بود. در خرد و داوری آن از این چیزها هنایش نتواند بود و آمیغها هیچگاه دیگر نخواهد گردید.

سخن را با مثلی روشن می‌گردانم : قرنهاست مشروطه یا سررشته‌داری توده در جهان شناخته شده و پایش تا به ایران نیز رسیده. چنین انگارید که پنجاه سال پیش از اینست و شما در ایران نخست‌بار است که نام مشروطه را می‌شنوید و چون معنیش را می‌پرسید پاسخ داده می‌گویند : «مشروطه آنست که خودِ توده کشور را راه برند. بدینسان که نمایندگانی از دانایان و نیکخواهان از میان خود برگزیده ، انجمنی یا مجلسی برای شور در کارهای کشور پدید آورند و سررشته‌ی کارها را بدست ایشان سپارده خود دیده‌بان باشند».

بیگفتگوست که شما آن را شنیده با فرمانروایی خودکامه‌ی پادشاهان خواهید سنجید و جدایی بسیاری را که درمیانه‌ی آنهاست خواهید دریافت و با خرد آزاد ، مشروطه را خواهید پسندید ، و دلبستگی پیدا کرده آرزومند داشتن چنان دستگاهی در کشور خود خواهید بود ، چه شما آن سخن را در تاریکی شب شنوید و چه در روشنایی روز ، چه در سرمای زمستان و چه در گرمای تابستان ، چه آزاد و در خانه‌ی خود باشید و چه زنجیر بگردن و در گوشه‌ی زندان. اینها هیچ یکی هنایشی در داوری خرد شما نخواهد داشت.

آری ، اگر کسی از دربارِ خودکامه ستمی دیده از شناختن معنی مشروطه زودتر بتکان خواهد آمد. اگر کسی گردنفراز و آزادیخواه است بیشتر خواهد سهید. از آنسو اگر کسی از دربار خودکامه سود می‌برد باآنکه نیکی مشروطه را خواهد دریافت ، خواهای آن نخواهد گردید. اگر کسی تیره‌مغز است بدشمنی و کینه‌توزی نیز خواهد برخاست.

اینها چیزهاییست که ما آزموده‌ایم و دیده‌ایم و می‌آزماییم و می‌بینیم و خود جای شگفتست که دانشمندان مادی از اینها ناآگاه مانده‌اند.

اگر راستی را بخواهیم این پابندی که پیروان مادیگری بپای خود زده و چنین خواسته‌اند که جز ماده و نمایشهای آن (و یا هنایشهای آن) بچیز دیگری گردن نگزارند ،

میدان را بآنان بسیار تنگ و خود ناچارشان گردانیده در بسیار جاها از آمیغها چشم پوشند.

ما نمی‌گوییم همچون پیروان کیشها همه‌ی کارها را بپشت سر سپهر اندازیم. نمی‌گوییم خدا را در آسمان نشانده ملیونها فرشته در زیر دست او گزاریم که یکایک کارها را با دستور جداگانه بانجام رساند.

ولی این هم راست نیست که در مادیگری پافشاری را بیرون از اندازه گردانیده پیروی از دلیل هم ننماییم. راست نیست که از آمیغها نیز چشم پوشیم.

ما می‌گوییم : باید پیروی از دلیل کرد که به هر کجا بُرد ، رفت. آن پنداربافیهای بی‌بند و رَسَن در خداشناسی و این پافشاری بیش از اندازه در مادیگری هر دو بیپاست.

ما گاهی سخنانی از این پیروان مادیگری می‌بینیم که جز پنداربافی نمی‌باشد و در دوری از خرد همپای پنداربافیهای کشیشان و ملایان می‌باشد. مثلاً یکی از پیروان مادیگری که بسیار کوشیده برای سامانها و آراستگیهای جهان ، شُوندهایی از خود آن یاد کند ، خود را بسختیها انداخته و بسخنان شگفتی پرداخته.

مثلاً درباره‌ی درخت زردآلو چنین نوشته : این درخت چون خواهای آنست که نژادش برنیفتد و همیشه بماند از آنرو میوه‌های خود را زرد و درخشان می‌گرداند که از میان برگهای سبز نمایان باشند و میوه‌خواران آنها را دیده ، بچینند و بخورند و هسته‌ها را بزمین اندازند که از آنها نهالهای نو سر برآورد.

مرد دانشمند برای آنکه دست آفریدگار را در کارهای جهان نپذیرد برای درخت زردآلو هوش و فهم و اندیشه بیشتر از آدمیان ستوده است. ما می‌پرسیم : آیا این پنداربافی نیست؟!. آیا چه دلیل با خود می‌دارد؟!.

در این نوشته‌های دکتر ارانی نیز ما بچنان تکه‌هایی بسیار برمی‌خوریم. من از خواندن برخی از سخنان دکتر بیاد داستانی افتادم که چند سال پیش برای یکی از دوستانم رخ داده بوده.

چند سال پیش یکی از دوستانم شبانه دزدی بخانه‌اش آمده کالا و کاچال [=اثاث] بسیار برده بود. می‌گوید : بامدادگاه که از پیشامد آگاه شدیم برخاستم و بکلانتری شتافتم و از آنجا یک پاسبان و یک بازجو همراه گردانیدند که بخانه آمده بازرسیها کنند ، و اینان چون بخانه آمدند و در و دیوار را بازجستند و از کالا و کاچال که بدزدی رفته بود بازپرسیدند ، بجای همه چیز بخودنمایی و برتری‌فروشی پرداخته بمن ایرادها می‌گرفتند و پرخاشها می‌کردند. یکی گفت : «تقصیر خودتست. چرا سگ نگاه نمی‌داری؟!.» دیگری گفت : «چرا این دیوارها را بلند نمی‌کنید که دزد نتواند بالا بیاید؟!.» باز آن یکی با پرخاش گفت : «چه خواب سنگین داشتید که دزد آمده و اینهمه مال برده ، بیدار نشده‌اید؟!.». آن یکی نوبه را از دست نداده گفت : «گناه خودتانست که در اینجا خانه خریده‌اید. بنده خدا اینجا آخر دنیاست».

می‌گوید : این ایرادگیریها چندان شد که من بستوه آمده گفتم : «پس دانسته شد دزد هیچ گناه نداشته. پس دیگر بازجویی و بازرسی چه می‌خواهد؟!.». این را گفته از خانه بیرونشان کردم.

دکتر نیز در این نوشته‌های خود برداشتی برمی‌دارد که می‌باید گفت : آدمی هیچ نیرو (نیروی مغزی) نداشته و چه در نیکیها و چه در بدیها از خود دارای اختیار نبوده. در جهان هرچه کرده و می‌کند این کوهها و دره‌ها و بیابانها بهمدستی نیازمندیهاست.

مثلاً داستان برخاستن زردشت که ما در نشست پیش بکوتاهی یاد کردیم ، دکتر ارانی چنین می‌ستاید :

«از اختصاصات مهم اوضاع طبیعی ایران تضاد زیاد آب و هوای آن بر حسب زمان و مکانست. در یک محل در دو فصل کاملاً متفاوت حتا در ساعتهای مختلف یک شبانه‌روز آب و هوا کاملاً متفاوت و در یک زمان در دو محل بالنسبه نزدیک نیز اوضاع جوی و طبیعی نیز بکلی مختلف دیده می‌شود. از طرف دیگر خشکی و کم‌آبی قسمت اعظم این سرزمین و محدود بودن دره‌های مساعد و خوش‌آب‌وهوا نیز از اختصاصات طبیعی ایرانست.

واضحست اختصاصات در وهله‌ی اول در طرز تفکر و زندگی ایرانیان تأثیر اساسی داشته است. شرایط طبیعی سابق‌الذکر چنانکه می‌دانیم موجب زندگانی ایلاتی و چادرنشینی است.

بهمین جهت چادرنشینی هنوز هم در ایلات ایران باقیست. تبدیل شدن چادرنشینی بزندگانی دهقانی و شهری یک قدم ترقی در زندگانی ایرانی باید محسوب شود. عقاید زردشت (تولد بیش از ۶۰۰ سال قبل از میلاد) یک عامل ترقی برای آنزمان بوده است و مردم را بزندگانی دهقانی و شهرنشینی ، محبت به حیوانات اهلی مفید (سگ و گاو) و احترام بآب و درخت و زراعت دعوت می‌کرده است و لازم نیست ما شرح دهیم چگونه این مذهب نیز کاملاً در تحت تأثیر شرایط مادی محیط ظاهر شده است.

احترام سگ برای پاسبانی گله ، احترام گاو برای زراعت و احترام بآب و درخت در سرزمین گرم و خشک صرف بواسطه‌ی احتیاج مادیست. اگر صرف ترحم بموجودات زنده از نظر اخلاق مورد توجه زردشت بوده ممکن بود بجای سگ و گاو مثلاً سوسمار و وزغ را برای احترام پیشنهاد کند. چون مذهب زردشت مادیست اصولاً عاری از عناصر عرفانست. منتها این مذهب نیز مانند سایر مذاهب بعدها دستخوش پیشامدهای تاریخ شده است».

ببینید چگونه آقای دکتر از بسیار چیزها چشم می‌پوشد تا سخن خود را بکرسی نشاند. چنانکه گفتیم در زمانهای باستان یک گرفتاری بزرگ مردمان بت‌پرستی می‌بود که چون جهان را یکدستگاهی نمی‌شناختند نیروهای بسیاری را در آن کارگر می‌پنداشتند و خدایانی از پندار خود پدید آورده می‌پرستیدند. زردشت با آن نادانیها به نبرد برخاسته و این روشن گردانیده که جهان یک دستگاه است و درو جز یک نیرو کارگر نمی‌باشد و آن نیرو یا خدا (یا بگفته‌ی خود زردشت : آهورامزدا) در بیرون از این جهان می‌باشد. این پایه‌ی بزرگی در دین زردشت می‌بوده.

نیز زردشت سخن از نیکیها و بدیها رانده این روشن گردانیده که در جهان (و همچنین در کالبد آدمی) نیکیها و بدیها توأم است و هر آدمی باید خواهای نیکیها باشد تا تواند خود را از بدیها دور گرداند. تا آنجا که ما دانسته‌ایم پیش از زردشت این داستان (داستان نیک و بد) هم در پرده‌ی تاریکی می‌بوده و آدمیان نیازی بآنکه خود را نیک گردانند نمی‌دیده‌اند.

دکتر از همه‌ی اینها چشم می‌پوشد و تاریخ را نیز بکنار گزارده چنین وامی‌نماید که ایرانیان تا زمان زردشت کوچنشین می‌بوده و زردشت برخاسته تنها برای اینکه آنان را بدیه‌نشینی و کشاورزی وادارد ، و از آیین زردشت تنها ارج گزاردن بآب و درخت و گاو و سگ را بمیان می‌آورد.

اینکه می‌گوید : «چون مذهب زردشت مادیست اصولاً عاری از عناصر عرفانست ...» ، همانا

خواستش اینست که گفتگو از آهورامزدا و مانند اینها را دیگران به دین زردشت افزوده‌اند. ولی این سخنیست که تاریخ و جستجوهای دانشمندان اروپا و آمریکا بیپا بودنش را بازنموده‌اند. دوباره می‌گویم : داستان آهورامزدا و گفتگو از نیکیها و بدیها پایه‌های بزرگی در دین زردشت می‌بوده.

من در شگفتم چرا این دانشمندان از آمیغها چشم می‌پوشند؟!. چیزیست بسیار آشکار : آدمی دارای نیروهای مغزی بسیار است که یکی از آنها پندار است ، دیگری اندیشه است ، دیگری خرد است.

پندار آنست که کسی بنشیند و از مغز خود چیزهایی پدید آورد که خود پذیرد و بدیگران نیز بازگوید. افسانه‌ی گاوماهی پنداری بوده : مردم چون چگونگی زمین را نمی‌دانسته‌اند یکی با خود نشسته و چنین گفته : زمین بروی شاخ گاو ، و گاو بروی پشت ماهی و ماهی بروی آب دریا ایستاده. این را پنداشته و بمیان مردمان انداخته است.

اندیشه آنست که کسی از چیزی بچیز دیگری پی برد و از یک دانسته به یک نادانسته راه یابد. اینکه اسحاق نیوتن از افتادن سیبی به نیروی کشش (قوه‌ی جاذبه) راه یافت نتیجه‌ی اندیشه می‌بود.

خرد شناسنده‌ی راست و کج ، و نیک و بد ، و راهنمای آدمی بسوی آمیغهاست. اینکه نیوتن می‌دانست که در جهان چیزی یا کاری بی‌شُوند نتواند بود و بهمین عنوان از افتادن سیب باندیشه فرورفت و شُوند آن را جست ، نتیجه‌ی خرد می‌بود.

این نیروها همچون دیگر نیروهای آدمی همیشه در کار است ، و آنهمه نادانیها و دانشها که درمیان بوده بیش از هر چیزی نتیجه‌ی اینهاست.

پندار یکی از گرفتاریهای آدمی می‌باشد. اگر این نیرو در آدمیان نبودی زندگانی بسیار بهتر از این بودی.

ما چون بگذشته‌ی جهان می‌نگریم می‌بینیم همیشه نادانیها و گمراهیهایی که نتیجه‌ی پندار می‌بوده آدمیان را گرفتار می‌داشته ، و هر زمان یک بار کسی یا کسانی برخاسته با پشتیبانی خرد با

آن نادانیها به نبرد می‌پرداخته. مثلاً چنانکه گفتیم در زمانهای باستان بت‌پرستی یکی از گرفتاریها می‌بوده. انبوه مردمان ، جهان را یک دستگاه نشناخته نیروهای بسیاری را در آن کارگر می‌پنداشته‌اند و از پندار خود خدایانی پدید آورده و تندیسهایی[1] ساخته خود را گرفتار آنها می‌گردانیده‌اند. از اینسو در برابر ایشان زردشت و موسا و دیگران برخاسته و خردها و اندیشه‌ها را بتکان آورده برهانیدن مردمان از بت‌پرستیها می‌کوشیدند.

اینست آنچه ما می‌بینیم. ولی پیروان مادیگری از اینها ناآگاهند (و یا خود را بناآگاهی می‌زنند) و به یک رشته سخنان بیدلیل و زورکی می‌پردازند.

نخست آنان میانه‌ی پنداربافیهای یک دسته و آمیغ‌پژوهیهای دسته‌ی دیگر جدایی نمی‌گزارند و بدآموزیهای سودجویان و پنداربافان را با راهنماییهای نیکخواهان و دلسوزان به یک رشته می‌کشند. مثلاً صوفیان که بدستاویز «وحدت وجود» یا پندار بیپای دیگری جهان را خوار داشته مردمان را بگوشه‌گیری و بیکاری و چشم‌پوشی از خوشیها واداشته‌اند ، و بنیادگزاران دینها که بیکاری و گوشه‌گیری را بد شمارده مردمان را بکوشش در راه زندگانی برانگیخته‌اند ، دکتر ارانی همگی را به یک دیده می‌بیند و آمیغی در کارهای هیچ یکی از آنان سراغ نمی‌دارد.

هر کسی که نام «خدا» یا «روان» برده یا از جهان دیگری یادی کرده ، چه از راه پندار بوده و چه از روی دلیل ، چه او از بدآموزان و فریبکاران می‌بوده و چه از نیکخواهان و راهنمایان ، دکتر ارانی همه را صوفی می‌شمارد و همه را به یک سنگ می‌سنجد.

در نزد اینان زیوس یا آتنا یا آپولون یا اوسیریس که یونانیان و مصریان می‌پنداشته‌اند با آهورامزدا یا یَهُوَه[2] یا الله که زردشت و موسا و محمد نام برده‌اند ، یک ارج می‌دارد و همگی در یک جایگاه می‌باشند.

دوم ، آنان همه‌ی اینها را ، چه فلسفه ، چه صوفیگری ، چه دین ، نتیجه‌ی نیازمندیها و

۱ـ تندیس (تن + دیس) = مجسمه.

۲ـ Yahovah ، نام خداست در نزد یهودیان.

سودجوییها (یا بگفته‌ی خودشان : نتیجه‌ی تأثیر محیط) شمارده ارجی به پندار یا اندیشه یا خرد یا دیگر نیروهای مغزی آدمی نمی‌گزارند.

باور داشتن بجاویدانی روان و امید بستن بزندگانی آینده نتیجه‌ی بینوایی و بدبختیست که توده‌ی بردگان یا زیردستان یونانی دچار آن می‌بوده‌اند و با این امیدها خود را دلخوش می‌گردانیده‌اند.

برخاستن زردشت و آموزگاریهای او در سایه‌ی نیازی بوده که ایرانیان کوچنشین بکشاورزی و دیه‌نشینی می‌داشته‌اند و زردشت جز همین را نخواسته.

پیدایش اسلام و برخاستن پاکمرد عرب بپاس سودی بوده که مردم قریش در مکه از آمدن عربها بزیارت کعبه می‌برده‌اند و در سایه‌ی بنیادگزاریهای اسلام و ایمنی و آرامی در عربستان بفزونی آن سود امید می‌بسته‌اند.

برای هر جنبشی از جنبشهای اندیشه‌ای ، چنین داستانی (یا بهتر گویم : افسانه‌ای) می‌سرایند.

نمی‌دانم بکوششهای ما که سالهاست با نادانیها و گمراهیهای توده‌ها می‌جنگیم و همه‌ی دسته‌های زورمند کشور را با خود دشمن ساخته‌ایم و باینهمه گزند و زیان می‌شکیبیم چه داستانی خواهند سرود و چه شُوندها و یا انگیزه‌ها از پندارهای خود پدید خواهند آورد.

از آنان باید پرسید : اگر هر باوری نتیجه‌ی چیزهای بیرونیست پس افسانه‌ی گاوماهی چگونه پدید آمده؟!. چه چیزهایی آن را پدید آورده؟!. یونانیان و رومیان و توده‌های دیگر صدها باورهای بیپا می‌داشته‌اند. آیا می‌توان هر یکی از آنها را نتیجه‌ی چیزهای بیرونی دانست؟!.

یونانیان می‌پنداشته‌اند که پیش از رسیدن ایشان به یونانستان ، مردمی در آنجا نشیمن می‌داشته‌اند که دارای یک چشم و آن هم در پیشانیشان می‌بوده‌اند. آیا می‌توان باین پندار شُوندی درمیان آب و هوا و ساختمان دره‌ها و کوههای آن سرزمین و یا درمیان پیشامدهای زندگانی پیدا کرد؟!.

یکی از افسانه‌های یونانی که بکتابهای فارسی نیز درآمده ، افسانه‌ی آمازونهاست. یونانیان

می‌پنداشته‌اند کشوری در شرق هست که همه‌ی مردمش زنانند و یک مـرد درمیـان ایشـان نیسـت. شاهشان زنست ، سپاهیانشان زنهایند ، کارگران و کشاورزانشان زنهایند. این افسانه چنـدان شـناخته می‌بوده که یکی از نویسندگانِ تاریخِ اسکندر او را بجنگ این زنان (یا آمازونهـا) نیـز بـرده و مـا ایـن داستان بیپا را در شاهنامه‌ی فردوسی نیز می‌یابیم. آیا باین افسـانه چـه شُـوندی درمیـان چیزهـای بیرونی توان پنداشت؟!.

از اینها می‌گذریم. ما هم پذیرفتیم که زردشت را بآن کوششها و نبردها با نادانیهـا و بت‌پرسـتیها نیازمندی ایرانیان بکشاورزی برانگیخته و آن دینی که بنیاد گـزارده جـز بـاین آهنـگ نبـوده ، ولـی می‌پرسیم : **آنهمه آمیغها را باو که یاد داده بود؟!.**

این که جهان یکدستگاهست و درو تنها یک نیرو کارگر می‌باشد ، امروز چیز ساده و آشکاریست. ولی در آنزمان کسی این را نمی‌دانسته[1] و جای پرسشست که زردشت کـه بگفتـه‌ی اینـان یـک تـن همچون دیگران می‌بوده ، آن را از کجا دانسته؟!.

همچنین پذیرفتیم که پیغمبر اسلام آرزویی جز ایمن شدن عربستان و فزونی سود قریش که نگاهبانان کعبه می‌بودند نمی‌داشته و تنها بـرای ایـن خواسـت کوچـک بـآن کوششـهای بـزرگ برخاسته. لیکن می‌پرسیم : او آن نیرو را از کجا آورده؟!. آیا این کار آسانیست که کسـی در برابـر همگی ایستد و راه تازه‌ای برای زندگی باز کند و آیـین نـوی بنیـاد گـزارد؟!. پـس چـرا دیگـران مانندە‌ی آن نتوانستند کرد؟!.

پیروان مادیگری این نخواسته‌اند که گامی پیش گزارند و داستان دینهـا را از نزدیـک بسنجند و بفهمند. از دور ایستاده باینگونه سخنان بسیار خام پرداخته‌اند.

این داوریهای دکتر ارانی درباره‌ی دینها و بنیادگزاران آنها درست مانندە‌ی اینست که کسـانی از

۱ـ نه تنها نمی‌دانسته بلکه چنانکه نویسنده نیز بازنموده ، پیشامدهای آخشیجِ هم ، همچون زایش و بالش کـودک از یکسـو و بیماری و مرگ او از سوی دیگر یا سر برآوردن و روییدن گیاه و از آنسو بارش تگَرگ و کوفته و نابود شدن آن ، بـیش از همـه این اندیشه را می‌پرورده که اینها از نیروهای آخشیج هم سر می‌زنند.

جوانان بیمایه که کوششهای ما را می‌بینند و سخنانی را دربـاره‌ی شـعر و رُمـان و فرهنـگ و دیگـر زمینه‌ها می‌گوییم ، می‌شنوند از دور ایستاده با خود چنـین مـی‌گوینـد : «بلـی دیگـرا! مقصودشـان شهرتست!».

این بتازگی رخ داده که یکی از آنان در نشستی نشسته و چنین می‌سروده : «در کتاب دوست‌یابی هم نوشته یکی از عواملی که انسانها را بکوشش وامی‌دارد آرزوی شهرت و بزرگیست. کسانی که از شعرا بد می‌گویند مقصودشان همینست و می‌خواهند از این راه شناخته و بنام گردند ...». یکی از شـنوندگان پاسخ داده و چنین گفته : «آیا کسی هـم بـآرزوی شـهرت خـود را بـا هـر گونـه رنـج و گزنـد دچـار می‌گرداند؟!. مگر برای شناخته شدن راههای آسانتر دیگری نیست؟!. آنگاه گرفتم که سخن تو راستست و این دسته را بدشمنی با حافظ و خیام و سعدی آرزوی شهرت برانگیخته ، ولی بسخنانشان چه بگوییم که همه از روی دلیلست؟!. **آیا اینها را نیز آرزوی شهرت یاد داده؟!.**».

دکتر ارانی دلیل می‌آورد که زردشت که مردم را بمهربانی با سـگ و گـاو و ارج گـزاردن بـآب و پروردن درختها واداشته تنها از روی نیازمندی می‌بوده. می‌گوید : «اگر صرف ترحم بموجودات زنـده از نظر اخلاق مورد توجه زردشت بود ممکن بود بجای سگ و گاو مثلاً سوسمار و وزغ را برای احتـرام پیشنهاد کند».

نمی‌دانم چرا دکتر نیندیشیده که زردشت و دیگر دین‌گـزاران بآبـادی جهـان و نیکـی زنـدگانی آدمیان می‌کوشیده‌اند و آرمانشان این می‌بـوده. اینسـت سـگ و گـاو را چـون بـآن آرمـان سـودمند می‌دیده‌اند مردمان را بمهربانی با آنان وامی‌داشته‌اند. از وزغ و سوسمار چـه سـودی بآبـادی جهـان و نیکی زندگانی آدمیان توانستی بود؟!.

«بخشایش یا دلسوزی به باشندگان زنده» عنوانی در نزد خرد نمی‌دارد. درمیان باشندگان زنـده چیزهایی هست که با آبادی جهان و نیکی زندگانی آدمیان نمی‌سازد و باید نابودشان ساخت.

می‌خواهم بگویم : زردشت و دیگر دین‌گزاران به یک آرمان بسیار بزرگ مـی‌کوشـیده‌اند و خـود

ترازویی برای شناختن نیک از بد در دست می‌داشته‌اند. هیچگاه زبون چیزهای بیرونـی (یـا محـیط) نشده‌اند. هیچگاه نیازمندیهای مادی سرچشمه‌ای برای اندیشه و کار ایشان نبوده.

زردشت و دیگران آدمیان را بـه نیکوکاریهـایی واداشـته‌اند کـه هـیچ انگیـزه‌ای از نیازمندیهای مادی برای آنها نتوان شناخت. بنیاد همه‌ی دینها بر اینست که آدمی جلو آز و هوس خود را گیرد و در کارها و کوششها خرد را راهنمای خود گرداند. این آموزاکهـا چـه انگیزه‌ای از نیازمندیهای مادی تواند داشت؟!.

یک مَثَل دیگر از کتاب دکتر که سستی گفتارهای او را نیک می‌رساند جمله‌هاییست که درباره‌ی منصور حلاج می‌نویسد بدینسان : «منصور حلاج از طبقـه‌ی متوسـط بـود و «أنـا الحـق» گفـتن او حقیقتاً ادعای خدایی نبود. بلکه قیام بر علیه قدرت و اهمیت مخصوص خـدا بـود و اگـر یـک مرکـز مقتدر خلافت بدست حامد بن ابی‌العباس وزیر خلیفه مقتدر عباسی اقدام بکشتن وی می‌کند (سـال ۳۰۹ هجری) کاملاً برای حفظ قدرت مرکز خلافت است».

آیا این راستست؟!.. آیا داستان حلاج چنین رنگ سیاسی‌ای داشته؟!.. آیـا از یـک جملـه‌ی «أنـا الحق» که گاهی حلاج و شِبلی ، نیمه‌نهانی ، بزبان می‌رانده‌اند از چیرگی و توانایی خلیفه‌های اسلامی توانستی کاست؟!. آیا اینها را توان پذیرفت؟!. آیا در شگفت نباید بود که دانشمندی بچنین گزارشهایی [تأویل] بی‌دلیل پردازد؟!. در شگفت نباید بود که دانشمندی از داستان روشنی چشم پوشد؟!.

تاریخچه‌ی پیدایش صوفیگری را درمیان اسلامیان خود دکتر چنین یاد کرده که پندارهایی کـه بنام «وحدت وجود» یا «اتحاد و حلول» از زمان افلاطون و ارسطو پیدا شده همراه فلسـفه‌ی یونـان بمیان مسلمانان آمده ، و در اینجا شُوند پیدایش صوفیگری اسلامی گردیده. اگر راستتر از آن خواهیم این صوفیگری پدید آمده از گفته‌های پلوتینوس[1] بوده. این فیلسوف رومی سخنانی بـا زبـان فلسـفه

۱ـ Plotinus یا فلوطین

می‌گفته که کوتاه‌شده‌ی آنها اینست : «در جهان آنچه هست همه یک چیز است. خداست و چیزهای دیگر از آن جدا شده‌اند. روان باینجهان آمده و گرفتار ماده شده ، اینست همیشه باید از اینجهان و از خوشیهایش گریزان و در آرزوی پیوستن بآن سرچشمه یا میهن نخست خود باشد. در اینجهان نیز اگر کسی از خود بیخود گردد بآن سرچشمه‌ی هستی (خدا) تواند پیوست».

اینها فشرده‌ی گفته‌های پلوتینوس است و ما نمی‌خواهیم بگوییم اینها از کجا برخاسته. نمی‌خواهیم همه چیز را در اینجا روشن گردانیم. این سخنان چون در قرن دوم اسلامی بمیان مسلمانان آمده به یک دسته بسیار خوش افتاده. کسانی از شنیدن اینکه «ما خداییم و با خدا یکی می‌باشیم» بشور آمده دیوانه‌وار بجمله‌هایی از «أنا الله»[1] و «لَیسَ فی جُبّتی اِلا الله»[2] و مانند اینها برخاسته‌اند و از خود پندارهایی بآن پندارهای پلوتینوس می‌افزوده‌اند. یکی از آن کسان حسین (یا منصور) حلاج بوده که دیوانه‌وار می‌گردیده و به برخی جمله‌های پا در هوا زبان می‌گشاده. اگر دکتر داستان حلاج را در تاریخ طبری و ابن‌مسکویه خوانده بودی این دانستی که کارهای او پایه‌ای جز هوس نداشته و آن معنایی که دکتر به «أنا الحق» گفتن او می‌دهد هیچ نمی‌زیبد. همچنین حامد بن ابی‌العباس کسی که دارای چنان دوراندیشی و باریک‌بینی باشد و از «أنا الحق» گفتن حلاج بیمی برای آینده‌ی خلافت کند نمی‌بوده. باین سخنان دکتر عنوانی جز پندار نتوان شناخت.

برای کاستن از توانایی خلافت ، کوششهای دوراندیشانه‌ی دیگری و دستاویزهای هناینده‌ی دیگری می‌بایست. در جایی همچون بغداد ، بی‌پرده «أنا الحق» گفتن و خود را بشکنجه‌های جانگزا سپردن جز یک خودکشی بسیار بیخردانه شمرده نتواند بود.

اگر دکتر ارانی این سخن را درباره‌ی باطنیان که یک دسته‌ی سیاسی می‌بودند و راستی‌را به برانداختن خلافت بلکه اسلام می‌کوشیدند گفته بودی جای ایراد نبودی.

۱ـ معنی : من خدایم.

۲ـ معنی : در رختم چیزی جز خدا نیست.

بسخن بیش از این دامنه نمی‌دهم. باورهایی که از نخست درمیان آدمیان پدید آمده ، چه راست و چه دروغ ، و چه سودمند و چه زیانمند ، سرچشمه‌ی آنها **خرد** و **اندیشه** و **فهم** و یا **پندار** بوده. این نه راستست که همه‌ی باورها از هنایش چیزهای بیرونیست. نه راستست که در جهان آمیغها نیست.

دوباره می‌گویم : پندار یکی از گرفتاریهای آدمی است و نادانیها و گمراهیها بیش از همه نتیجه‌ی آن می‌باشد. از اینسو در برابر آن ، خرد و اندیشه و فهم راهنمای آدمیان بآمیغهاست و چاره‌ی گمراهیها و نادانیها را با اینها توان کرد.

در جهان تاکنون این دو چیز در نبرد بوده‌اند. همیشه پنداربافیها و گمراهیهایی بمیان آمده و از اینسو آمیغهایی رو نموده و آنها را از میان برده. این نبرد همیشه در کار بوده و اکنون هم در کار است.

با اینحال ما نمی‌گوییم نیازمندیهای مادی یا پیشامدها یا چیزهای دیگر بیکبار بی‌هنایش است. چنین سخن را هیچگاه نباید گفت. ما می‌گوییم : چیزهای بیرونی و نیازمندیها و پیشامدها تنها در فزونی رواج و تندی پیشرفت یک پندار یا باور تواند هنایید. بویژه پندار که رواج آن بیش از همه از این راه باشد. گمراهیها و نادانیهای گوناگون که درمیان مردمان رواج یافته ، بیشتر آنها چنانست که یا خود خوشایند مردم بوده و یا زمینه برای رواجش آماده گردیده.

برای مثل می‌گویم : شعرسازی یا شاعری در ایران از قرنها رواج می‌داشت و ما دیدیم که در زمان ما ناگهان برواجش افزوده بجایی رسید که می‌توان گفت پنجاه درصد جوانان درسخوانده بشاعری گراییدند و در هر شهری از ایران «انجمن ادبی» که انجمن شاعران می‌بود ، برپا گردانیدند. حکمرانان در شهرها بجستجو از گورهای شاعران کهن برخاسته گنبدها بروی آنها افراشتند. هزاره‌ی فردوسی و جشن هفتصدساله‌ی سعدی گرفته شد.

چگونگی آنست که شعر ساختن ، یا بهتر گویم : بازی کردن با سخن و قافیه جفت کردن

چیزیست که خوشایند کسان می‌باشد. بسیار کسانی دوست دارند که بنشینند و با پهلوی هم گزاردن واژه‌ها و پیش و پس گردانیدن آنها شعری سازند و «مضـمونی» پدیـد آورنـد. از سـاختن شـعر و از خواندن آن بدیگران لذت می‌برند. در نهاد آدمی چنین هوسی هسـت و در ایرانیـان نیـز می‌بـوده ، و چون در عرب شعر رواج می‌داشت ، ایرانیان نیز پیروی کردند و شاعران بسـیاری در ایـن کشـور هـم پدید آمدند. بویژه در زمان مغول و پس از آن که دوره‌ی ناتوانی خردها و پسـتی اندیشـه‌ها می‌بـود و هیچ‌گونه جلوگیری از اینگونه هوسبازیها و یاوه‌کاریها درمیان نمی‌بود.

بدینسان می‌گذشت و شاعران پیاپی آمده می‌رفتند تا در زمان ما ناگهان پیشامدی بشاعری رنگ دیگری داد و رواج شعر را چند برابر فزون گردانید. داستان آنکـه چـون در ایـران جنـبش مشـروطه برخاست و چند سال در این کشور شور و تکان درمیان می‌بود و ایرانیان از خواب چند هزارساله بیدار شده جستجوی آزادی مـی‌کردنـد و سـخن از پیشـرفت و فیـروزی می‌گفتنـد و آرزوی همسـری بـا توده‌های پیشرفته‌ی بزرگ اروپا ـ از فرانسه و انگلیس و آلمان ـ می‌کردند ، و چند سال ایـن شـور و تکان درمیان می‌بود و جنگها می‌رفت و خونها ریخته می‌شد و از میان تـوده‌ی انبـوه سـتارخان‌هـا و باقرخان‌ها و حیدر عمواُغلی‌ها و یارمحمدخان‌ها و یِفرِمخان‌ها و عباس‌آقاها پدیدار می‌گشـت ـ **ایـن شور و بیداری ایرانیان به یک دسته از وزیران و سررشته‌داران خوش نمی‌افتاد و این جوش و جنب را مایه‌ی بهم خوردن دستگاه خود می‌دانستند.** بویژه که در ایـران دبیرسـتانها فـراوان گردیده نورسان بدرس خواندن پرداخته بودند و این بسیار بیم‌آور می‌بود که این جوانان همان شـور و جوش را فراگیرند و چون از دبیرستان بیرون می‌آیند یک دسته‌ی آزادیخـواه بـادانش پدیـد آورنـد و بکارهایی بسیار بزرگتر از کارهای حیدر عمواُغلی‌ها و یِفرِمخان‌ها برخیزند.

بویژه در سال ۱۳۲۹ (قمری) که چون داستان بازگشـت محمـدعلی‌میرزا رخ داد و دمکراتهـا در برابر آن پافشاری مردانه نمودند و شایندگی از خود نشان داده با آنهمه نیرنگها کـه از درون و بیـرون

بکار زده می‌شد ، رشته‌ی ایستادگی را از دست نهِشته محمدعلی‌میرزا را از راهی که آمده بود بازگردانیدند ، این شایندگیها از آزادیخواهان نیک نشان داد که شورش در ایران ریشه دوانیده و آن هنایشی را که بایستی داشت داشته ، و این داستان ، **دسته‌ی بدخواهان** را بترس سختی انداخت و اینبود در راه چاره‌جویی بکوشش افزودند.

قضا را سیاست نکولا با دلخواه اینان یکی بود. نکولا نیز پیشرفت ایران را نمی‌خواست و اینبود در همان سال داستان التیماتوم را پیش آورد ، و بدانسان که در «تاریخ مشروطه» بدرازی نوشته شده سپاه به ایران فرستاد و مشتها بسر آزادیخواهان کوفت و بکمک نیرنگبازیهای همان دسته‌ی بدخواه آنچه خواست کرد. در آذربایجان که کانون شورش و جنبش می‌بود ، صمدخان دست باز کرده بقصابی پرداخت. در تهران پارلمان بسته شد و روزنامه‌ها از میان رفت و سران آزادیخواهان از شهر بیرون رانده شدند. یک جمله بگویم : دستگاه مشروطه در ایران برچیده شد.

لیکن این اندازه بس نبودی. بایستی ایرانیان را از آن شور پایین آورند و خونها را از جوش اندازند. بیش از همه بایستی در اندیشه‌ی جوانان و نورسان باشند. دسته‌ی بدخواهان چاره‌ی اینها را نیز پیدا کردند و به یک رشته کارهایی برخاستند که در اینجا فرصت گفتگو نیست. درباره‌ی جوانان و نورسان چاره آن را دیده‌اند که هیاهوی «ادبیات» برانگیزند و به خیام و سعدی و حافظ و مولوی هواداریهای بیش از اندازه نمایند و بشعر و رُمان ارج بیش از اندازه گزارند. با پول دولت پیاپی دیوانهای شاعران را بچاپ رسانیده پراکنده گردانند. از اروپا نیز براون[1] و دیگران آواز بآواز اینان انداخته هیاهو را هرچه بزرگتر گردانند. در دبستانها و دبیرستانها «تاریخ الشعرا» درس گفته شود. روزنامه‌ها ستونهایی برای شعر بگشایند. برای شاعران بزرگ جشنها بنام هزاره و سده گرفته شود. بروی گورهاشان گنبدها افراشته گردد.

۱ـ برای شناختن پرفسور براون و کارهای او و همدستانش در ایران کتابهای «در پیرامون ادبیات» و «اکنون و آینده ما راست» دیده شود.



۸ــ پرفسور ادوارد براون ، شرقشناس انگلیسی

از این کارها دو نتیجه می‌طلبیدند : یکی آنکه جوانـان رو بشـعرهای سـعدی و حـافظ و خیـام و مولوی آورند و بدآموزیهای آنان را در زمینه‌ی جبریگری و سستی و بی‌پروایی فراگیرنـد و بجـای شـور آزادیخواهی ، این بدآموزیهای غیرتکُش و خون‌سردکن را در مغزهای خود آکنند. دیگـری آنکـه هـوس شعرگویی و قافیه‌بافی در خود آنان نیرو گرفته گرفتار یاوه‌سرایی گردند و جز آن ، همه چیز را فرامـوش گردانند. این بود انگیزه‌ی آن هیاهو که برانگیخته بودند و برواج شعر و شاعری ، بسیار افزودند.

این داستان چون مَثَل نیکی بسخن ما تواند بود ، با همه‌ی درازیش یـاد کـردم. پنداشــته نشـود ایرادی که بدکتر ارانی گرفتم ، خود دچار آن گردیده‌ام. باین‌معنی که من نیز اینهـا را بـی‌دلیـل و از روی پندار می‌گویم. چنین نیست و شما نیک می‌دانید که ما باین گفته‌ها دلیـل مـی‌داریـم و هرچـه می‌گوییم از روی آگاهیست.

همان صوفیگری (صوفیگری بمعنی شناخته‌اش) که خود دکتر یاد کرده مَثَل نیکِ دیگری بـاین

سخن می‌باشد. چنانکه گفتم صوفیگری پدید آمده از پندار است. پلوتینوس و دیگران چون دربـارەی روان راه بآمیغها نیافته‌اند دنبال پندار را گرفته‌اند. ولی بیگمان در رواج ایـن پنـدار و در پیشـرفت آن درمیان مردم چیزهایی از بیرون کارگر بوده.

صوفیگری خود با هوسبازی و خودخواهی و تنبلی آدمی سازگار است. چنانکه گفتم ایـن بکسانی خوشایند است که خود را با خدا یکی پندارند و آنگاه بدستاویز پاک گردانیدن روان (تزکیه‌ی نفس) خود را بخانقاه کشانند و دستگاه مفتخوری درچینند. با یک رشته سخنان پوچی ، هـم بمـردم برتری فروشند و هم پولهاشان از دستشان ربایند.

از آنسوی در سده‌های دوم و سوم هجری که صوفیگری در بغـداد ، تختگـاه عباسـیان ، پدیـدار گردیده رو برواج نهاد ، گروهی بدستاویز آنکه عباسیند و از خاندان خلافت می‌باشند ، و دسته‌ای بنام اینکه علویند و بازماندگان پیغمبر شمرده می‌شوند ، و کسانی بعنوان اینکه فقیه یا خطیب یا واعظند ، درمیان توده جایگاه برتری برای خود باز کرده بودند و در برابر ایشان صوفیگری دستاویز نیکی بـرای شِبلی‌ها و بایزیدها و معروف‌ها و حلاجها می‌بود که اینان نیز برتری پیدا کنند و درمیان توده دسته‌ی برگزیده‌ای باشند.

اینها مایه‌ی پیشرفت صوفیگری درمیان مسلمانان می‌گردید و زمان بزمان برواج آن می‌افـزود تـا داستان دلگداز تاخت مغول رخ داد ، و این داستان زمینه‌ی گشاده‌تر دیگری برای پیشرفت و رواج آن (بویژه در ایران که آسیب بیشتر یافته بود) آماده گردانید. زیرا پس از آن داستان ایرانیان و مسـلمانان بحالی افتادند که یا بایستی دست بهم دهند و به یک رشته کوششها و جانفشانیهای بـزرگ تـاریخی برخیزند و مردانه بمغولان درآویخته بکشند و کشته شـوند و آنـان را از کشـور خـود بیـرون راننـد و کینه‌ی ملیونها کشتگان را از ایشان بازجویند و ملیونها زنان و دختران را کـه مغـولان ببردگـی بـرده بودند بازرهانند و یا بیکبار[1] چشم از مردانگی و جانفشانی پوشیده و یوغ زیردستی مغـولان را بگـردن

۱ـ اصل : «یکبار» که غلط می‌نماید.

کشیده با پنداربافیها و بهانه‌سازیهایی ـ از صوفیگری و خراباتیگری و جبریگری و مانند اینها ـ بخـود دلداری دهند و اندوههای خود را فراموش گردانند و زندگی بسر برند. بایستی یـا آن باشـند یـا ایـن. چون پیشوایان جانباز و غیرتمندی که آنان را بمردانگی برانگیزند ، نمی‌داشتند و از اینسو صـوفیگری و خراباتیگری و جبریگری زمینه‌های آماده می‌داشت ، خواه و ناخواه این یکی را پذیرفتنـد و خـود را بدامن این اندیشه‌های پوچ و پست انداختند.

از اینگونه مثالها[1] فراوانست. ولی سخن ما در این نشست بدرازی انجامید. بهتر اسـت بهمـین دو مثال بس کنیم و سخن را بپایان رسانیم.

۱ـ اصل : «مثلها»



نشست چهارم

در نشست گذشته از کتاب دکتر ارانی ، از رویه‌ی دانشی آن ، سخن راندیم. ولی آن کتاب رویه‌ی دیگری نیز می‌دارد.

اینکه چیزهای بیرونی در باورهای آدمیان هنایش دارد ، از فلسفه‌ی مادی برخاسته ، و همانا تاریخچه‌اش آنست که چون در اروپا دانشها پیش رفته و درباره‌ی زمین و خورشید و ماه و ابر و باران و برف و تگرگ و سرما و گرما و زایش آدمی و رویش کشت و بسیار مانند اینها آگاهیهای روشنی بدست آمده ، دانشمندان دیده‌اند اینجهان دستگاهیست همه چیزش از خودش ، و هر کاری در اینجهان پدید آمده از کارهای دیگری می‌باشد. دیده‌اند کارهایی که مردم از خدا می‌شمارند و بنام او می‌خوانند (از بارانیدن برف و باران و تگرگ و زایانیدن بچه و بسیار مانند اینها) از خود اینجهان است و سرچشمه‌ی آنها جز در این دستگاه مادی نمی‌باشد.

از اینجا تکانی در اندیشه‌ها پدید آمده و دیگرگونیهای سختی رخ داده. چیزی که هست کسانی اندکی هم تندتر رفته چنین گفته‌اند : «باورها و اندیشه‌های آدمی نیز چنینست. سرچشمه‌ی آنها نیز از بیرونست». آنگاه رویه‌ی دانشی باین سخن داده‌اند و چنانکه دکتر ارانی هم نوشته است بدینسان دلیل آورده‌اند :

> «فقط با مغز می‌توان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است. تجربه بما نشان می‌دهد اگر محیط مادی (نور ، درجه حرارت ، رطوبت و غیره) تغییر کند ، در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور می‌رسد. مغز نیز کاملاً تابع این قانونست».

چون اینان درباره‌ی دینها بدبین می‌بودند و آن ناسازگاری آشکار که درمیانه‌ی دینها با

دانشهاست ، از ارج دین در نزد اینان بیکبار کاسته بوده ، از اینجا دربارهٔی دیـن بسـخن درآمـده و از روی قاعده‌ی خود ، آنها را نیز پدیدآمده از پیشامدها و سودجوییها و مانند اینها شمرده‌اند.

سپس چون جنبش کمونیستی نیرو گرفته و دانشمندان و نویسندگان از این گروه پدید آمده‌اند ، چون در نزد اینان همه‌ی کوششها و کشاکشهای جهان در راه بسیج[1] دربایستهای[2] زندگانی ، یا بهتـر گوییم : در راه خوردن و نوشیدن و پوشیدن و خوابیدن و بهره از خوشیهای زندگی یافتنست و همه‌ی پیشامدهای جهان را جز از این راه نمی‌شمارند ، در این زمینه نیز همان اندیشه را دنبال کرده دین و فلسفه و صـوفیگری و هرچـه از اینگونـه اسـت بی‌آنکـه جـدایی درمیانشـان گزارنـد ، پدیدآمـده از نیازمندیهای مادی دانسته‌اند.

دکتر ارانی نیز در این کتاب پیروی از آن اندیشه کـرده و مـثلاً بـاور داشـتن بجاویـدانی روان و زندگی در جهان دیگر را که درمیان یونانیان پدید آمده بوده ، نتیجـه‌ی بینـوایی و سـختی زنـدگانی گروه بردگان یونانی شمارده که چون در اینجهان از خوشیها بی‌بهره می‌بوده‌اند ، با این پندارها دلهای خود را خوش گردانیده از اندوه خود می‌کاسته‌اند. باین‌معنی که وادارنده‌ی آنان بچنین بـاوری همـان بینوایی و سختی زندگانیشان می‌بوده. همچنان پیدایش زردشت و موسا و عیسـا و پیغمبـر اسـلام و هرچه از اینگونه است ، در نزد دکتر پدیدآمده از نیازمندیهای مادی بوده.

در نشست گذشته در این زمینه سخن رانده آنچه بایستی گفـت گفتـیم و شـما بیـاد می‌داریـد. اکنون سخن در آنست که یک دسته این نوشته‌های دکتر را به رخ مـا کشـیده ، می‌خواهنـد چنـین فهمانند که چون سرچشمه‌ی نادانیها و گمراهیهای آدمیان همان نیازمندیها بوده ، ما اگـر بزنـدگانی سامانی دهیم و نیازمندیها را از میان برداریم ، چاره‌ی نادانیها و گمراهیها نیز خواهد بـود و بکوشـش دیگری نیاز نمی‌باشد.

۱ـ بسیجیدن = تدارک / تولید کردن ؛ بسیج = تدارک ، تولید.
۲ـ دربایست = مایحتاج

بارها دیده شده که با یکی از یاران ما بگفتگو پرداخته ، چنین می‌گویند : «باید وضعیت اقتصادی مردم را اصلاح کرد. دیگر چیزها خود بخود اصلاح خواهد شد» .. بدینسان می‌خواهند کوششهای ما را که با گمراهیها و آلودگیهای توده می‌کنیم و رنجها که می‌کشیم ، بیهوده نشان داده خودشان را که بهیچ کوششی نپرداخته‌اند ، والاتر و فهمیده‌تر از ما بازنمایند. اینست رویه‌ی دیگر گفتگو در پیرامون آن کتاب که باید در این نشست بآن پردازیم.

چنانکه پیداست کوششهای ما باین کسان خوش نمی‌افتد و اینست هر زمان بهانه‌ی دیگری برای خرده‌گیری پیدا می‌کنند. به هر حال این سخنان نیز راست نیست و از چند راه بآن ایراد توان گرفت.

نخست ، چنانکه گفتیم این نه راستست که سرچشمه‌ی گمراهیها و نادانیهایی که ایرانیان و دیگران گرفتارند ، نیازمندیهای مادی یا نابسامانی زندگانیشان بوده. ما بار دیگر یادآوری می‌کنیم که **سرچشمه‌ی گمراهیها در خود آدمیانست.** چیزی را که ندانستند بجای آنکه خاموش ایستند یا از راهش بجستجو برخیزند ، به پنداربافی پردازند و خود را دچار گمراهیها و نادانیها گردانند. در برابر آنها کسانی باید آمیغها را بازنمایند و با آن پندارها به نبرد کوشیده از میان برند.

آن سخن را که دکتر ارانی و دیگران گفته‌اند ، ما اگر وارونه گردانیده چنین گوییم : «سرچشمه‌ی نیازمندیهای مادی و بینواییهای مردم و نابسامانی زندگانی ایشان گمراهیها و نادانیها بوده که دچار بوده‌اند (و یا می‌باشند)» هرآینه براستی نزدیکتر خواهد بود. زیرا چنانکه بارها گفته‌ایم **سرچشمه‌ی بدبختی مردمان ، بیش از همه ، نشناختن آمیغهای زندگانی و نداشتن یک راه خردمندانه است.**

دوم ، اگر چنین انگاریم که گفته‌های دکتر ارانی و دیگران راستست و این گمراهیها و نادانیها که مردم گرفتارند از نابسامانی زندگانی و از بینواییها پدید آمده ، باز گفتن اینکه «باید وضعیت اقتصادی مردم را اصلاح کرد. دیگر چیزها خودبخود اصلاح خواهد شد» بیجاست. زیرا نادانیها و گمراهیها ، شُوند پیدایش آنها هرچه بوده باشد ، چون درمیان مردم رواج یافته و در زندگانی ریشه دوانیده‌اند ،

اینست هیچگاه بسامان یافتن زندگانی و از میان برخاستن بینواییها در آنها نخواهد هنایید.

بلکه **اگر راستی را خواهیم این نادانیها جلوگیر سامان یافتن زندگانی و از میان برخاستن بینواییها خواهد بود.** این چیزها چندان روشنست که من در شگفتم چگونه کسانی اینها را درنمی‌یابند.

برای مثل می‌گوییم : در ایران یک رشته از گمراهیها و نادانیها ، بدآموزیهاییست که خراباتیان ـ یا بهتر گویم خیام و حافظ ـ در شعرهای خود گنجانیده‌اند : «جهان هیچست و پوچست ، باید پروایش نداشت و ارجی بآن نگزاشت ، باید دربند گذشته و آینده نبود و زندگی را با مستی و سرخوشی بسر برد ، در جهان بودنیها بوده است و کوششها هیچ سودی نتواند داشت ...» اینها از زهرآلودترین نادانیها و بدآموزیهاست. یکی از شُوَندهای بدبختی ایرانیان این شعرهای خراباتیان بوده است.

دکتر ارانی یک شعر از حافظ یاد می‌کند :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست

همین یک شعر نمونه است که آنان تا چه اندازه در نادانی و نافهمی فرورفته بوده‌اند. شما نیک اندیشید که این شعر چه معنایی را می‌فهماند. فراموش نمی‌کنم روزی از خیابان می‌گذشتم ، دیدم مردم انبوه شده‌اند و هایهویی درمیان است. چون نگریستم دیدم جوان بلندبالا و تنومندی همانا خواسته نقش تازه‌ای بکار گدایی خود زند ، و از سر تا پا برهنه گردیده و با همان حال مادرزادی در خیابان پدیدار گردیده که در جلو اتوبوسها می‌ایستد و بگدایی می‌پردازد و مردم بتماشای او انبوه شده‌اند ، و چون پاسبان می‌خواهد او را بگیرد هایهوی برپا گردیده. از دیدن آن حال من بیاد شعر حافظ افتادم. چه دیدم این گدای بیرگ خود را از هرچه آزاد گردانیده : از کلاه ، از رخت ، از کفش ، از ننگ ، از شرم ، از آزَرم[= شرف]. تنها از بند شکم آزادی نتوانسته.

به هر حال این نادانیها امروز رواج می‌دارد و بدآموزیهای این دو شاعر در بیشتر مغزها جا گرفته.

اکنون سخن ما در آنست که این نادانیها از هر کجا پدید آمده ، و سرچشمه‌اش هرچه بوده باشد. ولی اگر در ایران سامانی بزندگانی داده شود و این بینواییها کـه امـروز دامنگیـر روسـتاییان و کـارگران و دسته‌های دیگر می‌باشد از میان رود ، آیا این بدآموزیهای زهرآلود خود بخود از مغزها بیرون خواهـد رفت؟!. آیا دلها خود بخود از آنها تهی خواهد گردید؟!. آیا بچنین چیزی گمان توان برد؟!.

همان صوفیگری که دکتر ارانی سخنان بسیاری درباره‌ی آن نوشته ، یکـی دیگـر از گرفتاریهـای توده‌ی بدبخت ایرانست. این پتیاره‌بدآموزی که زهر خـود را بباورهـا و اندیشـه‌ها و آیـین زنـدگانی و خیمهـا و همـه چیـز فروریختـه ، و تـار و پـود شـعرهای ایـران بـیش از همـه ، بافنـدگیهای صوفیانست ، پس از هزارودویست سال هنوز از میان نرفته. امروز در چنین هنگام جهـان ، گذشـته از آنکه درویشان دسته‌هایی هسـتند و در مراغـه و گُنابـاد و شـیراز و دیگـر جاهـا کانونهـا می‌دارنـد ، کم‌کسانی را در ایران توان یافت که از بدآموزیهای صوفیگری بی‌بهره باشـند و چیزهـایی را از آنهـا ، دانسته و نادانسته در مغز خود جا داده نباشند.

در این باره هم ما می‌پرسیم : اگر زندگانی «اقتصـادی» ایرانیـان سـامانی یابـد و بدانسـان کـه خواسته‌ی دکتر ارانی و همراهان اوست ، کارگران و رنجبران به «حقوق» خود رسـند و از بینـوایی و تنگدستی بیرون آیند ، آیا این بدآموزیهای زهرآلود صوفیگری بخودی خـود نـابود خواهـد گردیـد و مغزها از آنها پیراسته خواهد شد؟!.. آیا بچنین چیزی امید توان بست؟!.[1]

بدتر از همه‌ی اینها داستان کیشهاست : در ایران بیش از ده کیش رواج مـی‌دارد و ایـن بـدترین گرفتاری برای مردم این کشور است. همان کارگران و رنجبران ، آلوده‌ی بدآموزیهای پست این کیشها می‌باشند.

۱ـ همه بیچیزی و بینوایی ایرانیان را از روزگار قاجاریان تا ده سالِ پایان پادشاهی محمدرضاشاه که نفت ایران به بهای بـالایی در جهان فروخته شد می‌دانند. در آن ده سال پول هنگفتی بکشور سرازیر شد. بیشتر بیچیزان از نیازمندیهای سخت رهیدنـد. توان خرید مردم بالا رفت و از بینواییهای گذشته جز اندکی بازنماند. بااینهمه از گمراهیها نه صوفیگری از میان برخاست و نـه شیعیگری و خراباتیگری رو به سستی نهاد. بلکه (برای مثال) بهائیگری و شیعیگری رواج بیشتری هم یافت.

در اینجا نیز می‌پرسیم : اگر در ایران سوسیالیستی یا کمونیستی روان گردد آیا این کیشها بیکبار از میان خواهد رفت؟!. آیا بدآموزیهای جایگیر و کهنِ آنها از دلها سُتُرده خواهد شد؟!. آیا چنین گمان خوشی توان برد؟!.[1]

اینها را یکایک یاد می‌کنم تا نیک دانسته شود که این خرده‌گیران یا بدخواهان ما تا چه اندازه از فهم راستیها دورند و سخنانشان تا چه اندازه ناسنجیده و خامست.

من نمی‌دانم باین افسوس خورم که کسانی که دم از دلبستگی بکشور می‌زنند با کوششهای پایه‌دار ما دشمنی می‌نمایند و یا از اینکه درسخواندگانی بچنین سخنان خامی لب می‌گشایند.

می‌گویند : «باید وضعیت اقتصادی مردم را اصلاح کرد. دیگر چیزها خود بخود اصلاح خواهد شد» اگر راستش را خواهیم این سخن وارونه است. می‌باید گفت : در ایران تا این گمراهیها و نادانیها هست و ریشه‌ی آنها کنده نشده ، به سامان یافتن زندگانی و به هیچ نیکی دیگری امید نتوان بست ، و هر کوششی که بشود بیهوده خواهد درآمد.

دلیلش داستان مشروطه است. **پیشروان مشروطه نیز گرفتار این خامیها می‌بودند و چنین می‌پنداشتند که همانکه مشروطه در این کشور روان گردید و مجلس برپا شد و قانونهایی درمیان بود ، بهمه‌ی بدبختیهای ایرانیان چاره خواهد شد و این توده رو براه پیشرفت نهاده ، در اندک‌زمانی با توده‌های بزرگ اروپایی همسری خواهد نمود** ، و از خامی این نمی‌دانستند که کیش شیعی و صوفیگری و شعرهای حافظ و سعدی و رباعیات خیام و بسیار مانند اینها با مشروطه و زندگانی آزاد و دمکراسی ناسازگار است و تا اینها هست و مغزها آلوده‌ی آنهاست ، مشروطه در ایران پیش نتواند رفت ، و اگرهم روان گردد جز یک دستگاه پست و ننگ‌آوری (همچون

۱ـ دولت شوروی بیست سال بیشتر با کیشها نبرد کرد و بآنها سخت گرفت ولی سپس دست بازداشت. اگر آن روش کارگر می‌بود آیا دست از آن می‌کشید؟!. سر برآوردن دوباره‌ی کشیشان و ملایان از یکسو و پیروانشان از سوی دیگر در شوروی ، کشوری که هفتاد سال با کمونیستی گردید ، گواه راستی سخن نویسنده است. او نشان داد که چاره‌ی گمراهیها با یاد دادن آمیغهاست (نشست یکم). نه سوسیالیستی و نه بهبود اقتصادی چاره‌ی آنها نخواهد بود.

مشروطه‌ی امروزی) نتواند بود. بلکه از بس خام می‌بودند ، از یکسو در راه مشروطه بکوشش و جانفشانی می‌پرداختند و از یکسو هواداری بسیار از کیش شیعی و از شعرهای سعدی و حافظ و خیام و از صوفیگری نشان می‌دادند ، و امروز نتیجه‌ی خامیهای آنان را با دیده می‌بینید و از حالی که مشروطه در این کشور بدبخت پیدا کرده نیک آگاه می‌باشید.

شگفتتر آنکه بتازگی یک دلیل بسیار روشن در این زمینه بدست آمده و این بآشکار افتاده که از سامان دادن بزندگانی و اینگونه کارها چاره‌ی گمراهیها و نادانیها نتواند بود ، و من نمی‌دانم چرا آن گویندگان از دلیلی بآن آشکاری ناآگاه مانده‌اند و بخامی اندیشه‌ها و آرزوهای خود پی نبرده‌اند.

چنانکه می‌دانیم از بیست و چند سال پیش کمونیستی یا سوسیالیستی در کشور بزرگ روسستان (شوروی) روان گردیده و پس از کوششها و خونریزیهای بسیار ، زندگانی در آنجا سامان پذیرفته و بینواییها برافتاده ، و با اینحال دیده می‌شود دینها که بگفته‌ی دکتر ارانی و همراهانش از ریشه‌ی نادانی و بیراهی بوده و بگفته‌ی ما با حال کنونیش جز مایه‌ی گرفتاری نیست ، از آن کشور رخت برنبسته و با همه‌ی نبردهایی که در بیست و چند سال با آنها رفته ، از میان برنخاسته. بلکه چنانکه در این تازگیها دانسته شده ، چه کشیشان و چه ملایان و چه دیگر پیشروان دینی در آن کشور همچنان می‌بوده‌اند و چون بتازگی از دولت پرگ[1] گرفته‌اند ، اداره‌های خود را از سر نو بنیاد گزارده‌اند.

یک داستان شگفتتر آن بود که ما دیدیم ملایان و مجتهدان مسلمانان ، تلگراف به مارشال استالین فرستاده‌اند و از جمله چنین گفته‌اند که به «مُصلاّ» رفته فیروزی دولت شوروی را در این جنگ بزرگ[2] از خدا خواستار گردیده‌اند ، و این داستان می‌رساند که ملایان در آن کشور ، نه تنها خودشان بازمی‌مانند و همچنان هستند ، بیپاترین پندارهاشان را نیز نگاه داشته‌اند و همچنان

۱ـ پرگ (همچون برگ) = اجازه

۲ـ خواست جنگ جهانی دوم است.

می‌دارند ، و با آنهمه هیاهوها و جنبشها کمترین تکانی بخود نداده‌اند و از بس دُژآگاه[1] و دست‌نخورده‌اند ، از فرستادن چنین پیامی که از هر باره بی‌ارجست ، به پیشوای روسیه بازنایستاده‌اند.

در این باره راز داستان آنست که یک گمراهی و یا نادانی ــ از هر گونه ــ که درمیان مردم هست ، اگر خواسته می‌شود که ریشه‌اش کنده گردد ، باید یکسره بخود آن پرداخته شود و رزمی رود ، آنگاه آمیغهایی در آن زمینه بجای آن گزارده شود.

در همان زمینه‌ی دین ، بایستی از یکسو به یکایک کیشها پرداخته شود و بیپایی هر یکی با دلیلها روشن گردد و ناسازگاریها که میانه‌ی آنها با دانشهاست بگوشها رسد و زیانهای بسیاری را که می‌دارند ، مردمان بدانند. از سوی دیگر معنی راست دین و اینکه آیا آن را بنیادی هست و یا بیکبار بی‌بنیاد می‌باشد ، با دلیلهای استوار بازنموده شود. چنانکه در پیش هم گفته‌ایم از این راهست که توان به نتیجه‌ای رسید ، و این راهست که ما پیش گرفته‌ایم و جای افسوسست که دیگران ناآگاهانه بخرده‌گیری و کارشکنی می‌کوشند.

به هر حال **این بسیار نابجاست که کسانی پندارند با سامان یافتن زندگانی گمراهیها و نادانیها از میان خواهد رفت.** یکی از یاران ما در این باره سخنانی می‌دارد که می‌باید در اینجا یاد کنم.

می‌گوید : فلسفه‌ی داروین بما نشان می‌دهد که در تن آدمی اندامهایی هست که در زمان بسیار باستانی نیاز بآنها می‌بوده و هر یکی بکار می‌رفته. لیکن سپس آن نیاز از میان برخاسته در حالی که آن اندامها بازمانده و هنوز هست و ملیونها سال زمان می‌خواهد که کم‌کم از میان رود. یکی از آن اندامها روده‌ی فزونی (آپاندیس) است که زمانی بکار می‌رفته و نیاز بآن می‌بوده ولی اکنون جز مایه‌ی درد و شکنجه نیست و ما ناچاریم آن را بریده از خود دور گردانیم.

۱ـ دُژآگاه = کسی که آگاهیهایش ناراست و خود فرهنگ‌نادیده و ناتراشیده باشد.

می‌گوید : در کارهای زندگانی نیز چیزهاییست که روزی نیاز بآنها می‌بوده ولی اکنون هیچ نیازی نیست و با اینحال بازمی‌ماند که اگر از میان برده نشود همچنان خواهد ماند. مثلاً در بزمهای سوگواری ایران دو کاسه‌ی بسیار بزرگی گزارده می‌شود. داستان آنها اینست که پیش از اسلام کاسه‌هایی را پر از باده گردانیده ، می‌گزارده‌اند که بکسانی که می‌آیند باده خورانند ، سپس که اسلام آمده چون دیگر باده نمی‌خورده‌اند این بار کاسه را پر از آب یا شربت می‌گردانیده‌اند. سپس که قهوه یا چایی پیدا شده آب و شربت نیز از میان رفته. ولی آن کاسه‌ها بازمانده که همچنان تهی می‌گزارند.

می‌گوید : درباره‌ی صوفیگری و کیشها نیز گرفتیم که پدیدآمده از نیازمندیهای مادی و از بینواییهاست. اکنون اینها جا در مغزها برای خود باز کرده و در زندگانی ریشه دوانیده. امروز دیگر بستگی به نیازمندیها و بینواییها نمی‌دارد. امروز دیگر صوفیگری یا پیروی از کیشها ویژه‌ی بیچیزان و بینوایان ، و برای دلخوش گردانیدن بی‌بهره‌گان نمی‌باشد.[1] اینست باید با خود آنها نبرد کرد و از ریشه برانداخت.

رواج شیعیگری در ایران با شمشیر شاه‌اسماعیل بوده ، و بیگمان دشمنیهای ایران و عثمانی در پیشرفت آن کارگر افتاده. با اینحال اکنون که دیگر شاه‌اسماعیل و شمشیرش نیست و نشانی از دشمنیهای ایران و عثمانی نمانده ، شیعیگری همچنان پایدار است و جنبش مشروطه و پیدایش روزنامه‌ها و رواج دانشهای اروپایی و تکان اندیشه‌ها نیز نتوانسته آن را بکنار زند و **ما اگر بخواهیم آن را براندازیم ، باید یکسره با خود آن به نبرد پردازیم و کوششها بکار بریم.**

این گفته‌ها بسیار بجاست و یک دلیل دیگر که در اینجا بیاد من افتاد و می‌خواهم بآنها بیفزایم ، داستان مردگان در ایران و رفتار ایرانیان با آنهاست. همه می‌دانیم که در ایران چون کسی می‌میرد ، بلاشه‌ی بی‌جان و بی‌روان او ارج بسیار می‌گزارند. بدینسان که تا گورستان همراهش می‌روند و چون

۱ـ یک گواه براستی این سخن ، صوفیگری توانگران می‌باشد.

بخاکش سپردند ، بالا سرش ایستاده به یک دوره دین‌آموزی (تلقین) می‌پردازند و هر شبِ آدینه ببالا سرش می‌روند و بروی گور بزرگان و توانگران گنبدها می‌افرازند و استخوانها را از گـور درآورده و بـار چهارپایان کرده از صدها فرسنگ راه بکربلا و نجف می‌رسانند.

تاریخ بما نشان می‌دهد که در زمانهای بسیار باستان که نادانی و دُژآگاهی مردمان بسیار فزونتـر از اکنون می‌بوده ، چنین پنداشته می‌شده که لاشه‌ی مرده که بزیر خاک سـپرده می‌شـود ، در آنجـا زنده گردد و زیستن آغازد و در آنجا در زیرِ زمینْ مردگانْ جهانی می‌دارند. این می‌بوده کـه بـا مـرده کاسه و کوزه و کاچال می‌گزارده‌اند و گندم و دانِگیها [= حبوبات] همراه می‌گردانیده‌اند. توانگران را با زر و سیم و جواهر بخاک می‌سپارده‌اند. برای پادشاهان دخمه بنیـاد نهـاده ، گذشـته از زر و سـیم و جواهر و اسب و مانند اینها ، کنیزان و نوکرانی را زنده بگـور گردانیـده ، بدخمـه می‌چپانیده‌انـد کـه پادشاه در آن زندگانی بی‌کنیز و نوکر نباشد. یک بـاور بسـیار پسـت و بیـدلیل ، اینهمـه نتیجـه‌های دلگداز پدید می‌آورده.

اکنون سخن در آنست که در این زمان که همه می‌دانند ، مرده‌ای که مرده ، تن او لاشه‌ای بیش نیست و پس از چند روزی گوشتها از میان رفته جز استخوانهای جدا از هم بازنخواهـد مانـد ، و ایـن بسیار آشکار است که در زیرِ زمین زندگی نتواند بود و نباید بود و گفتگویی که در دیـن از جاویـدانی می‌رود درباره‌ی «روان» است و بی‌هیچ گفتگویی تن نابود شدنیست ، بـا همـه‌ی اینهـا ایرانیـان آن پندار بیخردانه‌ی کهن را در دل می‌دارند و با مردگان آن رفتاری را می‌نمایند که بازنمودیم.

این دلیل روشنیست که **یک نادانی یا گمراهی که در تـوده‌ای رواج گرفتـه تـا از روبـرو بکندن ریشه‌اش نکوشند ، همچنان بازماند و چون به پیشـامدهایی و یـا دانشـهایی کـه ناسازگار است برخورَد ، سست گردد و یا رویه‌ی خود را دیگر گرداند ولی از میان نرود.**

همین رفتار ایرانیان با مردگان که مایه‌ی رسواییست اگر بحـال خـود گـزارده شـود ، همچنـان

خواهد ماند و چاره همانست که ما پستی و بدیش را روشن گردانیم و به برانداختن و از میان بردنش کوشیم و یک آیین بخردانه‌ی نیکی برای مردن و مردگان روان گردانیم.[۱]

باین سخن بیش از این دامنه نمی‌دهم. دیگران هرچه می‌گویند بگویند. ما نیک می‌دانیم که راه پیراستن ایران و رهانیدن ایرانیان از بدبختی چیست. نیک می‌دانیم که آن راه را چگونه پیماییم و بپایان رسانیم.

این خرده‌گیران می‌پندارند ما بزمینه‌ی «اقتصادی» نپرداخته‌ایم و در آن باره بکوششی نیاز نمی‌بینیم. شما نیک می‌دانید که ما در آن زمینه نیز درباره‌ی هر یکی از کشاورزی و بازرگانی و کار و پیشه و «مالکیت» و مانند اینها سخنان بسیار پایه‌دار و استواری می‌داریم ـ سخنانی که والاتر از گفته‌ها و اندیشیده‌های دیگرانست.

ما می‌گوییم باید در هر رشته از کارهای زندگانی تکانی پدید آوریم و در هر رشته بکوششهایی پرداخته‌ایم. چیزی که هست ، می‌گوییم نخست باید باین گمراهیها و نادانیها که مغزها را انباشته گردانیده و مردم را گیج و درمانده ساخته پردازیم و پیش از همه اینها را از میان بریم و چنانکه گفتیم در این باره نیز دلیلها در دست ماست.

مثلاً یکی از زمینه‌های اقتصادی که باید در آن باره کوششهایی بکار رود ، کشاورزیست. ما می‌پرسیم : آیا با این دهقانان ایرانی که معنی زندگی را نمی‌دانند و با همه‌ی بیسوادی ، دلهاشان آکنده از بدآموزیهای حافظ و خیام و صوفیان و ملایانست و در چنین زمانی کارهای جهان را در دست حضرت عباس و جناب علی‌اکبر می‌دانند و راهی برای نگهداری کشتزارهای خودشان از سن و ملخ و مانند اینها جز نویساندن «وَان یکاد» و نذر گوسفند بنام حضرت عباس نمی‌شناسند و یگانه

۱ـ بخشی از آن آیین در پرچم هفتگی (شماره‌ی دو) چنین آمده : پایان زندگی در اینجهان مرگست. بمرده شیون نکنید. گریبان ندرید. بسخنان بیهوده برنخیزید. **مرده را چنان گیرید که زنده‌اش بوده**. یکی چون مرده بر خویشان و همسایگان و دوستانست که براهش اندازند و آخرین همراهی ازو ندریغند. ولی همیشه جدایی میانه‌ی نیک و بد گزارند ، و آنچه با نیکان می‌کنند با بدان سزا ندارند.

آرمانشان رفتن بزیارت کربلا و نجف و سامره است ، آیا می‌توان بکوششهایی درباره‌ی نیکی کشاورزی پرداخت؟! آیا می‌توان از چنان کوششهایی نتیجه برداشت؟!.

تاکنون بارها این داستان را گفته‌ایم و در اینجا بار دیگر می‌گوییم : ما همه می‌دانیم که سالها در ایران کشاورزان حال بدی می‌داشتند و اندک‌کِشتی که می‌کردند و غله‌ای بدست می‌آوردند ، ببهای کمی فروخته با تنگدستیها بسر می‌بردند. تا در این چند سال در سایه‌ی پیشامد جنگ ، خواربار بازار گرمی پیدا کرد و دهقانان غله و دیگر کِشته‌های خود را ببهای بسیار بالاتری فروختند که پولهای گزافی بدستشان افتاد. لیکن ما همه دیدیم آنان بجای آنکه از فرصت سود جسته ، آن پولها را سرمایه گردانند و بکشتزارهای خود بیفزایند یا چند تنی دست بهم داده چشمه‌ای بیرون آورند و یا برای زنان و فرزندان خود رخت بخرند و یا بچشمهای تراخمی بچگان خود در اندیشه‌ی درمان باشند ، تنها چیزی که بیادشان افتاد رفتن بکربلا بود که با آن رختهای چرک‌آلود و فرسوده و با آن کفشهای پاره ، زنان و بچگان خود را برداشته ملای دیه را نیز همراه گردانیده «صلوات»کشان رو به تهران آوردند که گذرنامه گیرند و ارز خرند و راه عراق را پیش گیرند.

شما می‌دانید که در این چند سال از همین گروه دهقانان کربلارو ، چه کارهای زشت سر زده و در مرز عراق و در خاک عراق چه رسواییها نمایان گردیده.

اینست ما می‌پرسیم : آیا با این تیره‌مغزی کشاورزان ، از کوشش به نیکی کشاورزی به نتیجه‌ای توان رسید؟!. آیا تنها از «تقسیم» زمینها درمیان این دهقانانِ تیره‌مغز تکانی در کار کشاورزی پدید تواند آمد؟!. آیا ما می‌توانیم همچون خرده‌گیران و بدخواهان خود را بساده‌دلی زده ، امید بندیم که از «تقسیم» زمینها و دیگر کارهای «اصلاحی»[1] مغزهای تیره‌ی کشاورزان نیز

۱ـ در آن زمان ، پیشروانی تقسیم زمین میان کشاورزان و دیگر کارهای اصلاحی را چاره‌ی دردهای دهقانان می‌شناختند. سالها پس از آن درپی «اصلاحات ارضیِ» محمدرضاشاه ، زمینها میان کشاورزان «تقسیم» شد ولی نه کشاورزی تکانی خورد و نه ایشان از تیره‌مغزی رهیدند. بلکه از سال ۵۷ باز ، جزو سیاهی‌لشگر ملایان درآمده کارهای بزرگی بسود اینان انجام دادند. تاریخ خود بهترین داورست که آن سخن چه اندازه پوچ بوده و مردم و کوشندگان را به چه گمراهی زیان‌آوری می‌رانده. چه سود که کار از کار گذشت!. چه سود که از آن فرصتهای بزرگ بهره‌جویی نشد. چه سود که دهها سال مردم باز در تاریک‌اندیشیها بازماندند و در بدبختیها بسر بردند. هم از اینجا روشن می‌گردد که کسانی با نادانیها و خودخواهیهای خود چه زیانهای بزرگ بتوده و کشور توانند رسانید.

روشن خواهد گردید و اینهمه آلودگیهای کهن و جایگیر بیکبار از مغزهای آنان سُتُرده خواهد گردید؟!. پیداست که نتوانیم تا باین اندازه ساده‌دل و گزافه‌باور باشیم.

چیزی که ما را درباره‌ی خرده‌گیران بدبین می‌گرداند ، همینست که بچیزهایی با این آشکاری و زیانمندی پروا نمی‌دارند و با یک امید بسیار دور و بیپایی خود را دل‌آسوده می‌گردانند.

جای شگفتست که شما چون در اتوبوس می‌نشینید ، می‌بینید در پیش رویتان در گوشه‌ای درفشکی زده شده و بروی آن درفشک یا بروی تخته نوشته شده : «شریک حضرت عباس» ، «شریک امام حسین». مردگانی را که هزاروسیصد سال است مرده‌اند ، زنده می‌پندارند و با آنان شرکت می‌بندند و این را ننگی برای خود نمی‌شمارند. بلکه مایه‌ی سرفرازی می‌دانند.

بدتر از همه آنکه باورشان اینست که بدستیاری همان درفشک و همان نوشته ، ماشینهاشان از هر آسیب و گزند آسوده خواهد ماند. شوفرها که سر و کارشان با ماشینست و خود با چشم می‌بینند که در همان ماشین هر کاری از یک افزاری برمی‌خیزد و هیچ کاری بی‌افزار یا بی‌شُوند نتواند بود ، با این دیدن چون مغزهاشان آکنده از نادانیها و گمراهیهاست ، بخود نمی‌آیند و امید می‌بندند که بدستیاری درفش حضرت عباس و یا بدستیاری نویساندن«وَان یکاد» و «آیة‌الکرسی» و «حدیث کساء» اتوبوس را از پنچر شدن و سوختن و ترکیدن بازدارند.[1]

این داستان را در کتاب «پندارها» نیز نوشته‌ایم که چون در سال ۱۳۲۰ در شهریورماه سفری به بوشهر کردم درمیان راه چه از مسافران و چه از شوفرها نادانیهایی دیدم که مایه‌ی افسوس هر کسی باشد. مسافران برای آنکه خود را از دزدان و راهزنان نگاه دارند پیاپی «صلوات» می‌کشیدند. شوفر نیز

۱ـ ویراینده بیاد می‌دارم که یکی از هواداران مادیگری پیشرفت اندیشه‌های مادی را با یک خوش‌باوری شگفتی شرح داده و برایش چنین مثال می‌آورد : رانندگان چون ماشینشان خراب شود می‌دانند باید تعمیرکار درستش گرداند ، باید یدکی بکار برد. با دعا نمی‌شود. می‌دانند آنهایند که با دست‌فرمان خوب و ترمز بجا ، خود و مسافران را از بلا دور می‌دارند ، پس صلوات و خرمهره و مانندهای آن هیچ کاره است. اگرهم راننده‌ای به پندارپرستی دچار بود همینکه مدتی بگذرد از سرش بیرون می‌رود. این چهل و اند سال حکومت ملایان نیک نشان داد تا با پندارپرستیها نبرد روبرو نرود و توده‌ی مردم حقایق زندگی را یاد نگیرند نه تنها رانندگان بلکه دانشگاه‌دیده‌ها و دارندگان دکتری نیز گرفتار پندارپرستیها و تاریک‌اندیشیها خواهند ماند.

در هر کجا که بسر پیچ می‌رسید و اندک‌بیمی پدیدار می‌گردید ، بجای آنکه هوش خود را نیک گمارد و هنرهای شوفری خود را بکار اندازد ، از مسافران خواستار می‌گردید که «صلوات» بفرستند و جَستن خود را از آسیب جز از این راه نمی‌شناخت.

توده‌ای با این آلودگیها آیا چاره‌ی کارش «اصلاحات اقتصادی» است؟!. **آیا تنها از سامان دادن بکارها و پیشه‌ها این نادانیها چاره خواهد پذیرفت؟!.**

جای شگفتست که خرده‌گیرانِ ما که خود در مادیگری پافشار می‌باشند و هر چیز را جز نتیجه‌ی نیروهای مادی نمی‌دانند و بردن نام خدا را نیز بما ایراد می‌گیرند ، توده را در چنین نادانیها غوطه‌ور می‌بینند و بروی خود نمی‌آورند وآنگاه در برابر ما بدانسان بهانه آورده ، می‌خواهند ما را نیز از کوشش بازدارند. راستی جای شگفتست.

شاید شما نیز در شگفت باشید از اینکه من هرچه می‌خواهم از این زمینه بیرون آیم ، باز بآن می‌گردم. این راستست. ولی زمینه چنانست که مرا بازمی‌گرداند. هرچه هست باید بآن پایان دهیم و چون خواستمان پاسخ گفتن بایرادهاییست که بکوششهای ما گرفته می‌شود اینست بهتر می‌دانم در پایان این گفتگوها ببرخی ایرادهای کوچک دیگر نیز پاسخ گویم و این گفتگو را بیکبار بپایان رسانم.

گاهی شنیده‌ام کسانی می‌گویند : «شما بسیاست وارد نمی‌شوید». این را هم ایراد دیگری بما می‌گردانند. باید گفت : اینان معنی سیاست را نیز نمی‌دانند. سیاست چیست؟. سیاست آنست که یک توده درمیان توده‌های دیگر جهان راهی برای خود باز کند و بهمبستگی[= ارتباط] و رفتار خود را با آنان بروی بنیاد پیش‌بینانه و هوشیارانه گزارد. سیاست در معنی راستش اینست. اگر دیگران نیز سیاست را باین معنی می‌شناسند ، باید بخَستُوَند که یگانه دسته‌ای که در ایران در راه سیاست می‌کوشند ، ماییم. زیرا این تنها ماییم که آینده‌ی این کشور و توده را می‌اندیشیم و برای آنکه بتواند درمیان کشورها و توده‌های جهان راه راست و همواری پیش گرفته ، سرفرازانه با آنان همراه و همگام باشد ، اندیشه‌هایی بکار می‌بریم. **تنها ماییم که شُوندهای پس ماندن این مردم را جُسته و**

اندیشیده و یافته‌ایم و از روی بینش بچاره می‌کوشیم. ما درباره‌ی ایـن کشـور و تـوده یـک راه کوششی را پیش گرفته‌ایم که سراپا روشنست[1] و از حالا تا هزار سال دیگر حال این تـوده و نتیجـه‌ی کوششهایی را که می‌کنیم ، پیش‌بینی توان کرد.

گاهی نیز کسانی می‌گویند : «اینها همه‌اش حرفست. باید اقـدام کـرد». یـا می‌گوینـد : «بایـد انقلاب کرد. چاره‌ی کار ایران انقلابست». این هم از ایرادهاییست که بما می‌گیرند.

باید گفت : «هر جنبشی آغازش سخنست و جز سخن نتوانـد بـود. دسـته‌ی سوسـیال‌دمکـرات روسیه که امروز کشوری بآن بزرگی را راه می‌برنـد و در ایـن جنـگ دیـده شـد کـه تـا چـه انـدازه نیرومندند ، آغاز کارشان جز سخن نبوده. آن دسته‌ی نیرومند را جز با نیروی سخن پدید نیاورده‌انـد. کارل مارکس و همراهان او که تکانی بجهان داده‌اند جز بسخن نپرداخته بودند.



۹ــ مارکس ، انگلس و لنین

اسلام که سپس یک‌نیم جهان را گرفت ، آغاز کارش جز سخنانی نمی‌بـود کـه پیغمبـر اسـلام می‌گفت و یک دسته با آن دشمنی می‌نمودند.

جنبش مشروطه در ایران که آنهمه تکان بکشور داد ، ریشه‌اش جـز سـخن نمی‌بـود و پیشـروان جنبش در آغاز کار مایه‌ای جز سخن نمی‌داشتند.

۱ـ در این باره کتاب «در راه سیاست» دیده شود.

همه‌ی جنبشها از سخن آغاز گردد. نخست سخنانی گفته گردد و راهی نشان داده شود و یک دسته از پاکدلان و غیرتمندان آن سخنان را پذیرند و در پیرامونش دسته بندند و یکدل و یکدست بکوششهایی پردازند و با ناپاکدلان و تیره‌مغزان به نبرد کوشند و کم‌کم نیروشان بیشتر گردد و زمینه‌ی کار آماده شود.

راه اینست و ما نیز آن را گرفته‌ایم و پیش می‌رویم و نزدیکست آن روزی که یک گام دیگر نیز برداریم و رشته‌ی کارها را بدست گرفته آیین خود را از هر باره روان گردانیم.

اینکه می‌گویند : «باید انقلاب کرد ...» باید گفت : اینان معنی «انقلاب» یا شورش را هم نمی‌دانند. از آن نیز تنها نامش را یاد گرفته‌اند. چنانکه بارها گفته‌ایم ، **شورش یا جنبش بی‌زمینه نتواند بود.** شورش یا جنبش نیز بر سر سخنانی باید بود. بر روی آمیغهایی باید بود.[1]

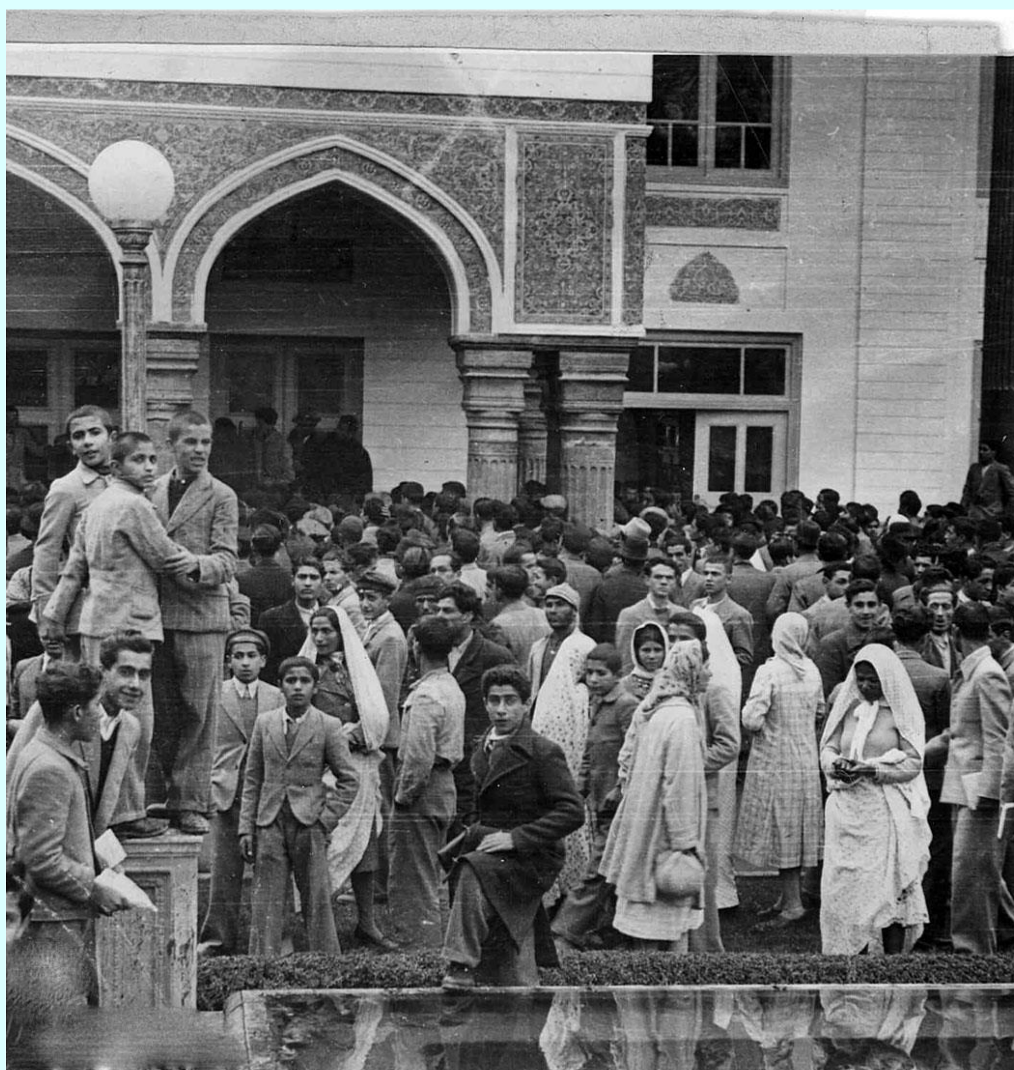
شورش یا جنبشی که بروی آمیغهایی نباشد ، چنان باشد که شورش جوانان درسخوانده‌ی تهران در روز هفدهم آذر ۱۳۲۱ بود[2] و ما آن را فراموش نکرده‌ایم. از هر سو جوانان بتکان آمده ، در میدان بهارستان و در حیاط مجلس انبوه شده بودند. ولی نمی‌دانستند چه کنند و چه بخواهند. دو تن اندیشه‌شان یکی نمی‌بود. کاری که توانستند تاراج مجلس و کشتن یک یا دو انگلیسی و تاراج مغازه‌ها بود. می‌گفتند : «انقلاب کرده‌ایم». ولی اگر پرسیده شدی : «چه می‌خواهید؟» پاسخی نتوانستندی. یک دسته که شب را نیز نرفته و در آن سرما و سختی در مجلس مانده بودند ، چون فرستادگانی از سوی شهربانی یا وزارت جنگ می‌آمدند ، در بروی آنان باز نکرده می‌گفتند : «ما انقلاب کرده‌ایم ، از اینجا بیرون نخواهیم رفت». می‌گفتند : «آخر چه می‌خواهید؟!». در اینجا بود که پاسخی نمی‌توانستند و باز همان سخن را پیش کشیده می‌گفتند : «ما انقلاب کرده‌ایم. از اینجا بیرون نخواهیم رفت».

۱ـ دفتر «انقلاب چیست؟» دیده شود.

۲ـ آشوب هفدهم آذر ۱۳۲۱ که بنام «بلوای نان» نیز شناخته شده راستی را جز یک هرج و مرج و زورورزی دربار برای برانداختن دولت نبود. آتش این دسیسه بیش از همه زیر سر محمدرضاشاه و آخوند درباری سید محمد بهبهانی و بضد نخست‌وزیر قوام‌السلطنه بود.

شگفتتر آنکه یکی از آنان این داستان را بهمین‌گونه که گفتیم نوشته که یکی از روزنامه‌ها بچاپ رسانید و من چون خواندم بیاد آن داستان افتادم که می‌گوید : کسی وامدار می‌بود و نمی‌داد و چـون وام‌خواه بعدلیه رفت و این را بدادگاه خواستند ، این شنیده بود که آدم تواند دعوا را انکـار کنـد و وام خود را ندهد ولی معنی انکار را نفهمیده بود. در دادگاه چون پرسیدند باین کـس بـدهکاری؟ گفـت : آری بدهکارم. گفتند : پس چرا نمی‌دهی؟!. گفت آخر انکار می‌کنم. هرچه می‌گفتند همـین پاسـخ را می‌داد.

اگر کسانی معنی انقلاب یا شورش را می‌دانند ، این خواهند دانست که ما همین اکنون در درون شورش و انقلابیم. آن شورشی که در ایران بایستی بود ، ما پدید آورده‌ایم.



۱۰ــ انبوه شدن مردم در مجلس شورای ملی (۱۷ آذر ۱۳۲۱)

شورش چیست؟. **شورش آنست که یک دسته با قانونهای زیانمند و باورهای پوچ و شیوه‌ها و خویهای پست که در کشور و توده است ، بدشمنی برخیزند و به برانداختن آنها کوشند و با دولت یا نیروهای دیگری که هوادار آن بدیهاست از در پیکار درآیند.** شورش باین معنیست و ما بآن برخاسته‌ایم.

ما با همه‌ی بدیها و گمراهیها که در این کشور است و با قانونهای بیخردانه که بکار بسته می‌شود و با شیوه‌های ناستوده که مردم می‌دارند و با پندارهای پست و بیپا که رواج می‌دارد ، بدشمنی برخاسته‌ایم. با چهارده کیش و چند رشته بدآموزیهای دیگر و با هایهوی ادبیات و با فرهنگ مغزآشوب وزارت فرهنگ و با مفتخوریها و آزمندیها نبرد آغاز کرده‌ایم. از این سر کشور گرفته تا آن سرش ، در همه جا یاران ما هستند و با گمراهیها و نادانیها می‌نبردند. با دسته‌بندیهای ملایان و صوفیان و بهائیان و شاعران پیکار می‌کنند. یک شورش و تکان سختی در هر رشته آغاز گردیده.

در جنبش مشروطه ، کشاکش تنها در زمینه‌ی سررشته‌داری یا حکومت می‌بود و در این جنبش درباره‌ی همه چیز زندگانی کشاکش درمیانست. ما از هیچ بدی و نادانی چشم نپوشیده‌ایم و نخواهیم پوشید.

یک فزونی دیگر در این جنبشِ ما آنست که بنیاد کار بروی فهم و دانش گزارده شده. ما می‌گوییم : هر کسی باید فهم و خرد را راهنمای خود گرداند و آمیغها را دریابد وآنگاه با بینش و دانش پا بمیان گزارد و با ما همدستی نماید.

پایان

واژه‌نامه

آموزاک	تعلیمات
آمیغ	حقیقت
ارج	اهمیت ، قدر
انباردار	محتکر
باشنده	موجود
بایا	وظیفه
بخشیدن	تقسیم کردن. (امروز ما آن را بغلط در معنی آمرزیدن بکار می‌بریم.)
بِخیره	بی‌جهت
بسامان	منظم
بسیج	تدارک
بهمبستگی	ارتباط
بی‌یکسو	بیطرف
پادآواز	انعکاس ، بازگشت صدا
پاسخده	مسئول
پَتیاره	بلا
پرگ	(همچون برگ) اجازه
پروا	اعتنا ، توجه
تندیس	مجسمه
جداسر	مستقل
جُستار	مبحث
چَخیدن	(همچون پریدن) مجادله کردن
خَستُویدن	(همچون برگزیدن) اعتراف کردن
خواهاک	آنچه خواهند ، امیال
خودفروشی	خودنمایی بی‌اندازه

داراک	آنچه دارند ، مال
داناک	آنچه دانند ، آگاهیها
دانِگیها	حبوبات
دربایستها	مایحتاج
دُژآگاه	کسی که آگاهیهایش ناراست و خود فرهنگ‌نادیده و ناتراشیده باشد.
دُژخوی	بدعادت و وحشی
دیگر گردیدن	تغییر کردن
رویه (ruye)	شکل
سامان	نظم
سان	حال
سپهر	طبیعت
سَتَرسا / سَتَرسنده	محسوس
سَتَرسیدن	(همچون نترسیدن) محسوس گردیدن
سَهِش	(همچون جهش) احساس درونی (خشم ، شادی ، ترس ، اندوه ...)
سَهیدن	(همچون جهیدن) برانگیخته شدن احساس(ات)
شُوند	(همچون بلند) سبب ، جهت
کاچال	اسباب خانه
وَرجاوند	ارجمند از دیده‌ی خداشناسی و دین ، مقدس
هِلیدن یا هِشتن	رها کردن
هَنایش	اثر ، تأثیر
هَناییدن	(همچون خرامیدن) اثر کردن ، تأثیر داشتن
هوده	نتیجه
یکسره	مستقیم
یکه	فرد